

ضد ولایت فقیه
(براندازی حکومت اسلامی)

رامین کامران



**ضد ولایت فقیه
(براندازی حکومت اسلامی)**

رامین کامران

انتشار اول
تابستان ۲۰۰۷

انتشار دوم
با افزودن سه مصاحبه و یک مقاله
ژانویه ۲۰۱۴
دی ۱۳۹۲

انتشارات ایران لیبرال
ISBN: 978-91-980723-0-3
www.iranliberal.com
info@iranliberal.com

۷۵	– نگارش قانون اساسی جدید (امر حقوقی یا سیاسی؟ چرا باید از اساس قانون اساسی نوی نوشت؟)
۷۸	– از تاکتیک به استراتژی بخش چهارم: سازماندهی
۸۳	– نوع سازمان
۸۵	– روش کار سلولها
۹۱	– امکانات مالی مبارزه
۹۵	– کار امروز ما یک خواهش و یک یادآوری
	سه مصاحبه و یک مقاله
۱۰۱	براندازی و مشکلاتش
۱۱۳	راه خلاصی از حکومت اسلامی
۱۲۷	براندازی به چه قصد، از کجا و با کدام نیرو؟
۱۴۹	از انقلاب قبلی تا انقلاب بعدی

بخش اول: داو

۱۱	– داو کدام است؟ (آزادی، نظام سیاسی)
۱۵	– با چه نظامی طرفیم (این نظام چه نیست، این نظام چه هست)
۲۰	– جدال بر سر نظام سیاسی (سادگی انتخاب و سختی پایداری، بازی یک برنده بیشتر ندارد)
	بخش دوم: انتخاب استراتژی
۲۹	– نظامی یا غیر نظامی
۳۱	– دو تاکتیک به جای استراتژی (نافرمانی مدنی، رفتارندم)
۳۴	– دو راه مبارزه نکردن (اصلاح نظام، دخالت خارجی)
۳۸	– دو راه بی‌ثمر مبارزه کردن (جنگ داخلی، کودتا)
۴۰	– انقلاب (خسونت انقلاب، بدعاقبتی انقلاب، آخرین انقلاب؟)

بخش سوم: مراحل استراتژی

۴۹	– تبلیغ (پیشواز مخالفت، چرا کلمه فرنگی و نه فارسی، چرا لائیک و نه سکولار، دو کلمه با دو کاربرد، دو ریشه تاریخی، دو مذهب)
۵۸	– بحران (توتالیتر بودن یعنی چه؟ سه دوره حیات نظامهای توتالیتر، وجوه تمایز نظام اسلامی از دیگر نظامهای توتالیتر، موقعیت فعلی نظام، بحران از چه برمی‌خیزد؟)
۷۲	– تصرف (اهمیت شرکت وسیع مردم، گرفتن اختیار دستگاه دولت)

پیشگفتار

من فعالیت سیاسی را از انقلاب ۱۳۵۷ آغاز کردم، با طرفداری از شاپور بختیار که وارث برحق و شجاع دکتر محمد مصدق بود و تنها مدافع دموکراسی لیبرال و لائیک. ظرف سی سالی که از آن روزها میگذرد هیچگاه از مبارزه کوتاهی نکرده‌ام، چه به شکل سازمانی و چه به صورت فردی. هدفم ظرف تمامی این مدت، ثابت بوده است: جایگزین کردن نظام اسلامی با نظامی دموکراتیک، لیبرال و لائیک. قصدم از نگارش کتاب حاضر هم جز به ثمر رساندن این مبارزه نیست.

اگر نبرد با نظام اسلامی تا به امروز به نتیجه نرسیده است، به چند دلیل بوده.

اول، روشن نبودن داو آن. در وضعیت حاضر اکثر مخالفان به دنبال خرده داو‌هایی میروند که هر کدام در جای خود واجد اهمیت است اما هیچکدام را نمی‌توان به تنهایی و به طور قطعی به دست آورد. دنبال کردن آنها بدون توجه به داو اصلی و کلی مبارزه که نظام سیاسی است بی‌حاصل است. پیروزی‌های جزئی آسان‌نماست ولی غیرممکن و دل سپردن به پیروزی مرحله‌ای در حکم آب کشیدن از چاه با دلو سوراخ است که تا بالا بیاید قطره‌ای در آن نمی‌ماند. تا نظام سیاسی ایران عوض نشود، امتیازاتی که مردم ممکن است در گوشه و کنار از حکومت فعلی بگیرند، هیچ قوام و دوامی نخواهد داشت و هر آن در معرض پس گرفته شدن خواهد بود. باید وسعت دید و حوزه عمل خود را به کل میدان مبارزه گسترش داد. داو اصلی مبارزه تعیین نظام سیاسی ایران است.

دوم، اختلاف اساسی بین مخالفان این حکومت بر سر جایگزین نظام فعلی. این اختلاف زاده سوءتفاهم نیست، جدی و عمیق است و بهیچوجه نمی‌باید دست‌کم‌ش گرفت. انتخاب نظام سیاسی، اساسی و حیاتی است و ابداً جایی برای سستی و ممانشات ندارد. گزینه‌های

سیاسی متفاوت و ناسازگار را نمی‌توان با هم آشتی داد یا از جمع آوردن آنها موجود شتر گاو پلنگی درست کرد که همه را راضی کند. نباید تصور کرد که تا همه با تمام اختلاف نظرهایشان جمع نشوند، نمی‌شود نظام اسلامی را ساقط کرد. نیروی لازم برای پیروزی، از همراهی طالبان راه‌حل‌های گوناگون و متضاد تأمین نمی‌گردد، از گرد آمدن مردم حول یک راه حل معین و درست، فراهم می‌شود. نظامی که باید جایگزین نظام اسلامی شود، می‌باید دموکراتیک و لیبرال و لائیک باشد.

سوم، نداشتن استراتژی درست و روشن. تا به حال تنها روش‌هایی که به طور کمابیش منظم و در هر حال بی‌نتیجه از طرف بخش‌هایی از اپوزیسیون دنبال شده است، یکی رفتن به دنبال کودتا بوده و دیگری ایجاد جنگ داخلی. به تجربه دیده‌ایم که هیچکدام این‌ها کارساز نیست. امید بستن به پشتیبانی مالی و فکری خارجی نیز به نوبه خود بسیار در مبارزه اختلال ایجاد کرده است. خیال تحول تدریجی رژیم هم که توسط خود آن و اعوان و انصارش تبلیغ شده، به کاری جز بازداشتن مردم از رفتن به دنبال براندازی نیامده و جواز حیات نظام را با عرضه فصلی نامزدهای اصلاحات، به طور مرتب تمدید کرده است. تنها استراتژی کارساز، استراتژی انقلابی است.

راهی که در این کتاب برای براندازی نظام اسلامی عرضه شده ساده و روشن است. اول به داو مبارزه پرداخته شده که پایه نظریه پردازی است، بعد به استراتژی که تابع هدف است و در نهایت به سازماندهی که تابع استراتژی است.

این روش همراه با منطق تاریخ معاصر ایران که نبرد بر سر تعیین نظام سیاسی است و همگام با خواست یک قرن مردم ایران که دستیابی به دموکراسی است، حرکت میکند. نظام حکومتی امروز ایران با سلب حاکمیت از مردم، با تعریف خود به عنوان ضدلیبرال و مذهبی، و اروی خود را هم که نظامی دموکراتیک و

لیبرال و لائیک است، تعریف کرده است. سودای ساقط کردن اولی، منطقاً رفتن به دنبال دومی را ایجاب میکند اما منطق فقط جهت کلی کار را نشان می‌دهد و از خود ضمانت اجرا ندارد، شیب نرمی است که میتوان خلاف آن راه پیمود؛ البته این کار که در وهله اول آسان مینماید به تدریج رهرو را از نفس میاندازد و به هر صورت به مقصد نمی‌رساندش. اگر می‌خواهیم به مقصدی که مردم کشورمان يك قرن پیش انتخاب کردند، برسیم، نباید از حکم منطق سر بتابیم و نباید فراموش کنیم که واقعیت از خود شکلی دارد که صرفاً تابع میل ما نیست.

طرف خطاب من از نگارش این متن، همه آزادیخواهان ایرانی هستند، تمامی آنهایی که معتقدند ایران و ایرانیان سزاوار موقعیتی بسیار بهتر از این هستند که امروز نصیبشان شده است. آنهایی که اعتقاد دارند باید برای آزادی و سربلندی به راهی بازگردیم که پدران ما در يك قرن پیش با انقلاب شکوهمند و دورانساز مشروطیت، گشوده اند. نجات ایران فقط با همراهی ما ممکن است، کسی جز ما توان برانداختن نظام اسلامی را ندارد و هیچ کس به اندازه ما موظف به این کار نیست.

به مناسبت انتشار جدید کتاب، علاوه بر تصحیحات جزئی، تصمیم گرفتم تا سه مصاحبه را که در باره همین نوشته با من انجام گرفته و نیز مقاله ای را که برای پاسخگویی به سؤالات مربوط به کتاب نوشته ام و همه به روشنتر شدن مطلب یاری می‌رساند، در پایان آن بیاورم.

بخش اول

داو

قدم اول کار مبارزه، تعیین داو است. گزینش هدف بر ترتیب استراتژی مقدم است و در نهایت تمامی انتخاب‌هایی که در میدان مبارزه انجام میگیرد تابع این گزینش بنیادی است. این همان خشت اولی است که باید راست گذاشت.

داو کدام است؟

داو آن چیزی است که بر سرش دعواست و برای یافتن آن باید دید مردم ایران بر سر چه با حکومت اختلاف دارند. این موارد اختلاف بی‌شمار است و به هر طرف که بنگریم میتوان فهرست بلندبالایی از موضوعات مخالفت مردم با نظام ترتیب داد: آزادی پوشش زنان، آزادی تفریح جوانان، آزادی رقابت اقتصادی، آزادی انتخاب خوراک و نوشیدنی، آزادی انتخاب مذهب و...

اول باید وحدت بین اینها را جست. اگر موفق به ایجاد وحدت بین مشکلات نشویم، هرگز نخواهیم توانست چاره واحدی بجویم که بتواند مخالفت را یکپارچه کند. هر دسته و گروه، بی‌اعتنا به خواستها و کارهای دیگران، به دنبال حل مشکل خود با حکومت خواهد رفت و هر پیشرفت یا پسرفتی در این زمینه را هم، جداگانه و فارغ از آنچه که در هر جای دیگر میگذرد، به حساب شخصی خود خواهد گذاشت. در نبود چاره واحد، مساعی پراکنده این و آن ثمری بار نخواهد آورد.

آزادی

از آنجا که هر آنچه شمرده شد، به نوعی با مفهوم آزادی ارتباط پیدا میکند، احتمالاً اولین واکنش برخی این خواهد بود که بگویند وحدت همه این اختلافات در طلب آزادی است و به همین دلیل باید «آزادی» را داو مبارزه با نظام اسلامی به حساب آورد. ولی اینطور نیست و نمی‌توان نفس آزادی را داو این مبارزه محسوب کرد. شاید بیان این امر موجب حیرت بعضی بشود، ولی نکته مهمتر از آن است که بتوان مسکوتش گذاشت.

سالیان دراز است که ما به کلمه آزادی خو گرفته‌ایم، نامش به گوشمان خوش‌آهنگ است، اعتبارش بی‌حد، مدافعانش محترم و دشمنانش بدنام. میدانیم که دیگران در پی آن بوده‌اند و به دستش آورده‌اند، اسف میخوریم که یک قرن است به دنبال آن هستیم و هنوز به کفش نیاورده‌ایم. ولی بهرغم تمامی اینها، نمیتوانیم آزادی را داو مبارزه با نظام اسلامی بشمریم. نمیتوانیم به سه دلیل:

اول از همه اینکه خواستن آزادی به معنای کلی موضوع ندارد. این آزادی جلوه‌ایست از نامعین بودن امور (indéterminisme)، نامعین بودن یعنی اینکه امری از حوزه اصل علّیت مستثنی است و قابل پیشگویی نیست. چنین امری، اگر تابع اراده انسان باشد بیان «آزادی» او به حساب میآید. این آزادی به معنای هستی‌شناسانه یا هست یا نیست. بود و نبودش میتواند پایه شکل‌گیری دستگاه‌های فلسفی و جهان‌بینی‌های متفاوت باشد ولی نمیتواند موضوع درخواست فردی و گروهی یا مبارزه اجتماعی، قرار بگیرد. کسی در مخالفت با اصل علّیت تظاهرات نمیکند. اگر آزادی‌خواهیم یعنی از موقعیت بشر تعریفی داریم مبتنی بر آزاد بودن او به این معنای کلی.

از این گذشته نمیتوان خواستار آزادی مطلق بود چون آزادی مطلق از خود شکلی ندارد. آزادی برای اعمال شدن محتاج قالبی است که به آن شکل میدهد و در عین حال محدودش میسازد. آزادی

بی‌حد مترادف قدرت بی‌حد است که در مورد انسان حتماً بی‌معناست.

دلیل آخر ابهامی است که در شعار «آزادیخواهی» موجود است و مختصر نگاهی به عبارات رایج در بین ایرانیان به خوبی عیان می‌کند. در مملکتی که سید حسن مدرس و خسرو روزه و دکتر حسین فاطمی همگی شهدای آزادی محسوب می‌گردند، نمیتوان فقط به کاربرد کلمه آزادی اکتفا کرد چون معلوم نیست که این کلمه به تنهایی چه برنامه سیاسی را بیان میکند، حکومت اسلامی، دموکراسی خلقی یا دموکراسی لیبرال.

نظام سیاسی

نکته در اینجا است که تمامی این اختلافاتی که بالاتر شمردیم، در درجه اول تابع رابطه قدرت است. منتها نه رابطه قدرتی که موضعی و محدود باشد و فقط مربوط به مورد اختلاف. در اصل، رابطه قدرت در سطح کل جامعه است که موجد این مشکلات موضعی است. یک طرف تمام این اختلافات دولت اسلامی است که از قدرت خویش برای تحمیل هزار و یک خواست نامطلوب به مردم استفاده میکند و طرف دیگرش افراد و گروه‌های مختلف اجتماعی که توان قبولاندن نظرات خود به دولت را ندارند. این رابطه کلی قدرت بین جامعه و دولت تابع نظام سیاسی است و وحدت مشکلاتی که مردم با حکومت فعلی ایران دارند از این برمیخیزد که همگی مولود نظام سیاسی فاسد اسلامی است.

از این دیدگاه است که مشکلات امروز ایرانیان در قالبی واحد ریخته میشود و شکلی کلی می‌گیرد و طبعاً از همین نقطه است که میتوان برای تمامی آنها راه حل جامعی پیدا کرد. این راه حل کلی تغییر رابطه قدرت و دادن شکل سالم به آن است. یعنی برقراری دموکراسی لیبرال و لائیک در این مملکت. آن آزادی که میتوان طلبید نه آزادی به معنای کلی است و نه آزادی مطلق، آنی است که در

صحنه اجتماع معنی دارد و در چارچوب نظام سیاسی منظم میشود. این آزادی دو شکل می‌تواند بگیرد، مثبت یا منفی. اولی اختیار تعیین سرنوشت خویش یا به عبارت دقیق‌تر شرکت در تعیین سرنوشت جمع است. دومی مصون داشتن حوزه حیات خصوصی (که میتواند فردی یا گروهی باشد) از دخالت غیر و بخصوص دولت. محل تحقق این دو آزادی هم دموکراسی لیبرال است که دو جزء نامش بیانگر دو بعد آزادی است. در یک کلام داو مبارزه تعیین نظام سیاسی ایران است.

همینجا باید طی کرد که به دست آوردن این داو مترادف حل یکشنبه تمامی مشکلات حیات ایرانیان در تمامی صحنه‌های زندگی نیست. فقط راه درست حل آنها باز خواهد شد و مردم ایران فرصت خواهند کرد تا مثل دیگر مردم جهان و احیاناً با الهام گرفتن از راحل‌هایی که دیگر مردم دنیا جسته‌اند، برای مشکلات حیات خویش چاره مناسب بجویند و به کارش بیندند. تغییر نظام سیاسی با «در دست گرفتن قدرت» فرق اساسی دارد. دعوی ما با اسلامگرایان بر سر تصاحب قدرت نیست، بر سر تغییر رابطه قدرت است. اولی بدون دومی به هیچ کار ملت ایران نمی‌آید.

هر چه در باب اهمیت انتخاب نظام سیاسی گفته شود کم گفته شده. میدان سیاست محل حل و عقد روابط قدرت است و نظام سیاسی شیوه این کار، از آنجا که روابط قدرت بر تمامی جنبه‌های حیات انسان تأثیر می‌نهد، هیچ بخش از حیات تک تک ما از حوزه تأثیر نظام سیاسی بیرون نیست. متأسفانه همگان چنانکه باید به اهمیت این انتخاب مادر توجه نمی‌کنند و به اقتضای مدهای سیاسی روز، یا دل‌مشغولی‌های شخصی و یا به هر دلیل دیگر تصور می‌کنند که در زمینه سیاست انتخابی مهمتر از این هم هست. این را هم فوراً اضافه کنم که مقصود از نظام سیاسی مطلقاً جمهوری یا سلطنت نیست. این دو انتخاب مربوط به شکل بیرونی نظام سیاسی است و

به عبارتی «سطحی» است و به خودی خود چند و چون روابط قدرت را که در اینجا موضوع بحث است تعیین نمی‌کند.

با چه نظامی طرفیم؟

وقتی می‌دانیم چه نظامی می‌خواهیم در مملکت برقرار سازیم باید بدانیم که چه نظامی را میبایست ساقط کنیم. کار نبرد يك طرفه نیست و اقلادو طرف دارد. این که يك طرف اوضاع را تحلیل کند و برای خود برنامه طرح کند، نه فقط خوب که لازم است ولی اگر تصور کند که این حرف‌ها برای تعیین تکلیف مبارزه کافی است، به کلی به خطا رفته است. طرف مقابل را هم باید در نظر گرفت. نقاط قوت و ضعف نظام‌های سیاسی مختلف یکی نیست. مقاومتشان در برابر حمله یکسان نیست و نوع امکانات و واکنش نشان دادنشان نیز با یکدیگر متفاوت است.

این نظام چه نیست

اول از رفع چند شبهه شروع کنیم چون به قدری در باب نظام سیاسی فعلی ایران خیال‌پردازی شده که حد ندارد.

تا صحبت از نظام اسلامی می‌شود برخی پای «استبداد آسیایی» و این اواخر «حکومت سلطانی» را به میان می‌کشند. هیچکدام این دو، اگر هم در تحلیل نظام و کشوری به کار بیاید، ارتباطی به موقعیت امروز ایران پیدا نمی‌کند ولی توضیح کوچکی در باب این دو مفهوم بی‌فایده نخواهد بود.

کارل مارکس و ماکس وبر که به ترتیب واضعان این دو هستند، هر کدام نوعی طبقه‌بندی از ترتیبات اساسی اداره جوامع انسانی عرضه کرده‌اند که هیچکدام را نمی‌توان طبقه‌بندی «نظام‌های سیاسی» به شمار آورد. نمی‌توان چون از دید مارکس زیربنای شکل‌گیری حیات اجتماعی بشر ترتیبات اقتصادی - تکنیکی است

نه سیاسی و از دید وبر هم اداره جامعه یا بر اساس فرهنگندگی صورت می‌گیرد، یا سنتی است و یا دیوانی-عقلانی. از دید این دو اندیشمندان، طبقه‌بندی‌های مزبور رسماً برای در بر گرفتن و توضیح جمیع تاریخ بشر کافی است ولی از آنجا که هر دو دیده‌اند موارد نه‌چندان کم‌شمار و کم‌اهمیتی در تاریخ هست که با این تقسیم‌بندی-ها منطبق نیست و این موارد استثنایی خارج از اروپا واقع است، برای این استثنائها هم چاره‌ای اندیشیده‌اند و در دستگاه نظری خویش غرفه‌ای ترتیب داده‌اند. یکی صحبت از شیوه تولید آسیایی کرده و دیگری از نظام سلطانی.

این دو مفهوم که چرخ يك نظریه‌های مزبور است، هر دو برای توصیف موقعیت جوامع آسیایی ساخته شده و محور هر دو نبود مالکیت خصوصی بر زمین است ولی در حقیقت بیش از آنکه ارتباط پیوسته‌ای با باقی تئوری داشته باشد، در حکم ظرفی است که هر چه در باقی جا نشد، به آن حواله می‌شود. به همین دلیل، این هر دو مفهوم از نظر تئوریک سست است و در نهایت بیش از آنکه مورد اطلاق دقیق داشته باشد به کار حفظ اعتبار نظریه اصلی و رسمی، در برابر انتقاد می‌آید. این مفاهیم، به همین دلیل روشن نبودن مصادیقشان، بیشتر مناسب جدل سیاسی است تا درک و تحلیل تاریخی. معروف‌ترین مورد این جدل‌ها در باب استبداد آسیایی صورت گرفت و بسیار جدی و دراز مدت هم بود چون داوش تعریف نظام استالینی بود تا معلوم شود که آیا نظام سوسیالیستی موعود است یا همان استبداد آسیایی.

استفاده از این دو مفهوم برای تعریف جامعه سنتی ایران هم به کار نمی‌آید، چه رسد به نظام اسلامی که از دل يك قرن تجدد بیرون آمده است، نه فقط درک آن را دچار اشکال و ابهام می‌کند، بلکه کار شناساندنش به دیگر مردم جهان را مختل می‌سازد و از حوزه تجربیات تاریخی آنها بیرونش می‌برد و علاوه بر همه اینها مبارزه

با حکومتی را که مدرن است به صورت مبارزه با سنتی به ما عرضه میکند که سالهاست از گردونه خارج شده است.

از ابتدای برقراری جمهوری اسلامی برخی و در رأس این «برخی»، خود حکومت اسلامی صحبت از «سنتی» بودن این نظام می‌کنند. هدف حکومت از این کار کسب مشروعیت است و موجه نشان دادن خود و سیاست‌هایش با ادعای مترادف شمردن آنها با فرهنگ ایران. ایدئولوژی اسلامی مدعی زنده کردن سنت است و این سنت را دارای جوهر مذهبی می‌شمرد و طبعاً روحانیان را حافظان و حامیان این سنت قلمداد میکند. برخی هم که از خارج یا حتی داخل به این وضعیت نگاه می‌کنند و از تاریخ و سنن حکومتی و اجتماعی ایران چندان اطلاعی ندارند، تمایل به پذیرفتن ادعای حکومت دارند و این سخن نادرست را تکرار میکنند و رواج می‌دهند.

صریح عرض کنم، به هیچ‌وجه نمیتوان این حکومت را سنتی به حساب آورد. اول به این دلیل که نظام اسلامی ابداً در تاریخ ایران سلفی نداشته است که صورت امروزیش را بتوان خلف آن شمرد. دوم اینکه هیچگاه قوانین مجری در ایران محدود به قوانین شریعت نبوده است. اینکه آخوندها از حکومت خواستار اجرای احکام اسلام بشوند، همانقدر پرسابقه است که طفره زدن حکومت از این مسئله. هیچگاه، حتی در عهد صفویه که تشیع را به ضرب شمشیر در ایران رواج دادند و بسیار نگران حفظ مشروعیت مذهبی خویش بودند، قانون حکومتی این کشور عین احکام اسلام نبوده است. از این دو مهمتر، تصور ایجاد «جامعه اسلامی» و «انسان اسلامی» بیش از آنکه از بطن شریعت استخراج شده باشد از ایدئولوژی‌های مارکسیستی تقلید شده و نظامی هم که بر این پایه ساخته شده، در درجه اول، خود را با نفی کردن دستاوردهای انقلاب مشروطیت تعریف میکند تا هر چیز دیگر. به همین دلیل این نظام سنتی نیست، سنت‌گراست و اصلاً پیدایشش بدون تحولات تجدد ممکن نبوده

است. این وامداری نسبت به تجدد در نوشته‌های خود خمینی از آثار تمام هواداران روشنفکر مآبش بارزتر است.

این نظام چه هست

حال که روشن شد نظام اسلامی چه نیست، باید دید چه هست تا روشن شود که چگونه می‌بایست از شرش خلاص شد.

از دوران یونان کهن، نظامهای سیاسی به تناسب شمار افرادی که در حکومت سهم داشتند، تقسیم‌بندی می‌شد. بر این اساس که آیا همه مردم در حکومت سهیمند، اقلیتی از آنها چنین امتیازی دارد یا تمامی قدرت فقط در دست يك نفر است. هر کدام از این انواع حکومت طرفدرانی داشت و بحث در باره معایب و محاسن هر کدام و چگونگی جایگزین شدنشان با یکدیگر، فصل عمده‌ای از مباحث فلسفی و سیاسی و تاریخی جهان باستان را تشکیل می‌دهد. یکی از دل‌مشغولی‌های عمده فلاسفه و قانونگذاران، گرد آوردن نقاط قوت این سه در عین احتراز از نقاط ضعف هر کدام آنها بود و به عبارتی بر پا کردن حکومتی «مختلط» که هم جامع محاسن باشد و هم به دلیل تعادلی که در ذاتش مرکوز است، در معرض تغییر و انقلاب که هیچ‌کدام مطلوب شمرده نمی‌شد، قرار نگیرد.

در عصر جدید بحث مقایسه این نظامها، به نفع آنی که حکومت را به دست جمهور مردم میدهد، ختم شد. دموکراسی مقامی پیدا کرد که برای دیگر نظامهای سیاسی اعتباری باقی نگذاشت و طبعاً فکر بر پا کردن نظامی مختلط که جامع محاسن باشد کنار گذاشته شد چون دیگر همه محاسن به يك نظام منحصر شده بود.

از دید نظریه‌پردازان خوشبین عصر روشنگری، رها شدن بشر از قید اعتقادات سست بنیاد هزاره‌ای و پا نهادنش به میدان آگاهی و اندیشه آزاد، میباید با برقراری دموکراسی همراه می‌شد و ورود بشریت به این مرحله میباید سیر جابجایی نظامهای سیاسی را ختم میکرد. این خوشبینی که هنوز ظنیش را میتوان از ورای دو سده

شنید و دلبسته زنگ دلنواز آن شد، در عمل تعبیر نگشت زیرا پس از آشنایی با افکار نوین و در پی انقلاب‌هایی که قرار بود دمکراسی را برقرار و برای همیشه پایدار سازد، باز هم نظام‌های استبدادی در گوشه و کنار جهان و اول از همه اروپا، به روی کار آمد.

اول واکنش در برابر این استبدادهای نابهنگام، گذاشتنشان به حساب سخت جانی استبداد کهن بود که در برابر سیر خطی و یکسره تمدن مقاومت می‌کند و می‌کوشد تا دوباره بر حیات مردمان مسلط گردد. هر جا کمبودی پیدا میشد از گرانیابی گذشته بود و هر جا استبدادی متولد میگشت از گرانیابی. اما تکرار این تجربه نامطبوع و از آن مهمتر تفاوت جدی این نظام‌های جدید با آنچه که بشر تا آن روزگار شناخته بود، بالاخره چشم همگان را به این حقیقت نامطبوع گشود که عصر جدید دوران یکه‌تازی دمکراسی نیست و برقراری این نظام زحمت بسیار می‌طلبد و حفاظت از آن هشیاری. رقابیش نه کم‌شمارند و نه سست بازو، هر زمان مترصدند تا بر آن چیره شوند، نه از فرصتی میگذرند و نه از وسیله‌ای چشم می‌پوشند.

هر دو رقیب دمکراسی که در قرن نوزدهم با اضافه شدن صفت لیبرال متعادل گشت و نظام اصلی و محوری جهان نو شد، با موضع‌گیری در برابر آن زاده شدند. هرکدامشان با پس زدن یکی از وجوه آن شکل گرفت و از یک جبهه به آن حمله برد تا از پایش بیاندازد. این دو رقیب هر دو آزادی مثبت و منفی را تعطیل می‌کنند ولی هر کدام در درجه اول یکی از این دو را نشانه می‌گیرد.

نظام‌های سیاسی اتوریتر و توتالیتر که نظام‌های استبدادی عصر نوین است و نمی‌توان برایشان معادلی در دوران قبل از تجدد جست، هر دو واکنشی است نسبت به دمکراسی لیبرال و هم از بابت منطقی و هم زمانی بر آن متأخر است. نظام‌های اتوریتر

دمکراسی و آزادی مثبت را هدف می‌گیرد و می‌کوشد تا فرمانروایان را از تبعیت مردم زیر حکمشان رها سازد. دستوری که از بالا میرسد باید در پایین اجرا شود، همین و بس؛ بازخواستی از حاکمان در کار نیست. به همین جهت این نظام‌ها از بابت طرح اجتماعی به تناسب ضعیف و بی‌بنیه هستند. در باب جامعه کمتر برنامه‌ای دارند و اصل توجهشان معطوف است به غیر سیاسی کردن آن، تا سلسله مراتب رهبری یکسره ای که راه انداخته‌اند سست نشود. به همین دلیل می‌توانند با هر ایدئولوژی، از جمله لیبرالیسم، بسازند. نظام آریامهری نمونه خوبی از این دست بود. دیکتاتورهای نظامی آمریکای لاتین هم معروف‌ترین مثال‌های این نوع حکومت است.

نظام‌های توتالیتر، لیبرالیسم و آزادی منفی را نشانه می‌گیرند و هدفشان جایگزین کردن این ایدئولوژی مبتنی بر عدم دخالت است با یک طرح اجتماعی جامع و فراگیر که برای تمامی وجوه حیات فردی و اجتماعی تعیین تکلیف میکند و جایی برای آزادی و طبعاً برای نوآوری فردی، باقی نمیگذارد. نظام توتالیتر کوششی است برای حاکم کردن یک ایدئولوژی خاص، بر تمامی حیات بشر. پایه اش بر این فرض است که میتوان تمامی احتیاجات فرد و جامعه ایده‌آل را از قبل پیش بینی کرد و راه رسیدن به این جامعه را هم پیشاپیش و به طور جامع و کامل معین کرد و همه اینها را در قالب یک ایدئولوژی ریخت. نظام اسلامی از این جنس است. طبعاً حکومت‌های شوروی و آلمان هیتلری را می‌توان هم‌تایان فرنگی‌اش به حساب آورد.

جدال بر سر نظام سیاسی

باید دقت داشت که داو را نمی‌توان به طور مجرد و بریده از بافتار حیات سیاسی و اجتماعی در نظر آورد و در راه به دست آوردنش

کوشید. چارچوب نبرد بر سر داو از تعریف آن برمیخیزد و تابع خواست ما نیست. واقعیت از خود شکلی دارد که باید در نظر گرفت.

مشکل اساسی و اصلی جوامعی که پا به عصر جدید گذاشته‌اند، دستیابی به دموکراسی و تثبیت آن بوده است و می‌بینیم که در عمل شمار بسیار محدودی از آنها توانسته‌اند در همان گام اول، موفق بدین کار شوند. در حقیقت ایالات متحده آمریکا که طی تنها انقلاب تاریخی و با جنگهای استقلال، توانست یکسره به دموکراسی گام بگذارد بهترین نمونه این نیکبختی تاریخی است. در اکثر موارد، دموکراسی پس از کشمکش‌های بسیار برقرار شده است. تاریخ سیاسی جدید بشر، در درجه اول، تاریخ کشمکش بین طرفداران نظامهای مختلف مدرن است که هر دسته میکوشند تا نظام مطلوب خویش را برقرار سازند.

مورد ایران یکی از مثال‌های این کشمکش تاریخی است و مردم این کشور هنوز که هنوز است چشم به راه آزادی هستند. ایرانیان با پا نهادن به عصر جدید، برای اولین بار در طول تاریخ درازشان، امکان تغییر دادن نظام سیاسی مملکت خویش را پیدا کردند زیرا تا آن زمان نظامی جز استبداد پادشاهی ندیده بودند و هر وقت امیدی به بهبود اوضاع پیدا میکردند به عدالت شاه بود نه به تغییر نظام. این ورود به عصر جدید با خوشبینی ارث رسیده از روشنگری اروپا همراه بود، با این امید که برای همیشه از بند استبداد برهند. ایرانیان از بابت این خیال‌پروری تفاوت چندانی با دیگر مردم دنیا و از آن جمله اروپا نداشتند و دیری نگذشت که همچون آنان، از این خیال به در آمدند و دریافتند که سیاست عصر جدید فقط به دموکراسی ختم نمی‌شود و دوران نوین حیات بشر نیز نظامهای استبدادی نوینی با خود به همراه آورده که از همتایان کهن خودشان چیزی کم ندارند. مردم ایران نیز دیدند که تجدد سیاسی راه یکسره و بی‌ابهامی نیست، مجموعه‌ایست از انتخاب‌های متفاوت و متضاد.

این امکان‌پذیرش در ایران نیز، باز مانند دیگر نقاط دنیا، موجب پیدایش چهار خانواده سیاسی شد که هر کدام طرفدار یکی از این گزینه‌ها بودند و برای به کرسی نشاندن عقاید خویش و برقرار ساختن نظام سیاسی مطلوب خود با یکدیگر می‌جنگیدند. تاریخ معاصر ایران، تاریخ مبارزه طبقاتی نیست، جدال سنت و مدرنیته هم نیست، نبرد فرهنگهای متضاد هم نیست، در درجه اول تاریخ مبارزه این چهار خانواده است. یکی خواستار دموکراسی لیبرال است، دیگری طرفدار حکومت اتوریتر و دو دیگر طرفدار حکومت توتالیتر (یکی کمونیستی و دیگری فاشیستی که البته دشمنی‌شان با یکدیگر دستکمی از عداوتشان با طرفداران دیگر نظامها ندارد).

این هر چهار خانواده، از دل تجدد سر برآورده‌اند و در بطن آن نشو و نما کرده‌اند، به همین دلیل، به معنای وسیع کلمه مدرن هستند. اینکه گاه با ارجاع به سنت برنامه‌های سیاسی خود را تدوین یا توجیه می‌کنند، دلیل سنتی بودنشان نمی‌شود، هر یک به تناسب، از گذشته آنچه را که می‌خواهد برمی‌گزینند، در راه توجیه برنامه امروز خود که در چارچوب تجدد شکل گرفته است، به کار می‌گیرند و گاه در زنده نگاه داشتن این میراثی که برگزیده است، می‌کوشند. برنامه این خانواده‌ها هیچگاه عین سنت نیست. آنهایی که ندای بازگشت به سنت را سر می‌دهند، سنت‌گرا هستند نه سنتی و بین این دو فرق هست. سنتی بودن ادامه شیوه حیاتی است موجود که زمانی دراز یا کوتاه سابقه دارد. سنت‌گرایی - برعکس - درست از منقطع شدن سنت و آگاهی به این امر سرچشمه می‌گیرد و هدفش احیای سنت است.

تاریخ معاصر ایران، یعنی عصری که با انقلاب مشروطیت شروع شده و هنوز ادامه دارد، تاریخ درگیری این چهار خانواده است بر سر تعیین نظام سیاسی کشور. برقراری مشروطیت، کودتا و شکست محمد علی‌شاه، کودتای ۱۲۹۹، سقوط رضا شاه، کودتای

بیست و هشت مرداد و انقلاب اسلامی، به ترتیب نظام سیاسی ایران را تغییر داده است. هرکدام این تغییرات نظام سیاسی، که همیشه هم با تغییر قانون اساسی همراه نبوده، به برقراری نظام مورد نظر یکی از این چهار خانواده، انجامیده است.

اذعان به اهمیت این تحولات سیاسی را می‌توان به عیان در تمامی نوشته‌هایی که به تاریخ معاصر ایران اختصاص دارد، دید. همه جا نقطه‌های عطفی که خط سیر این تاریخ را رقم زده است، ثابت است و عبارت است از تغییراتی که در نظام سیاسی مملکت رخ داده. کاری که مدافعان تفسیرهای غیرسیاسی (اقتصادی، مذهبی...) میکنند، کوشش در پیوند زدن این نقاط عطف سیاسی به عواملی غیر سیاسی است که قرار است عمیق تر و تعیین کننده‌تر باشد. این تقلیل دادن سیاست به امر غیر سیاسی هیچگاه قرین موفقیت نیست و نمیتواند باشد چون سیاست از خود اعتباری مستقل دارد و ضمیمهٔ هیچیک از دیگر بخشهای حیات انسان نیست.

گزیدارهای این خانواده‌ها در زمینهٔ تعیین نظام سیاسی، به معنای دقیق کلمه و به بنیادی‌ترین شکل آشتی‌ناپذیر است چون بر اساس مفاهیمی مباین با یکدیگر شکل گرفته و نمی‌توان تعیین نظام سیاسی هیچ کشوری را با مخلوط کردن دو و یا چند مفهوم اساسی که مخالف یکدیگر است، شکل داد و جمع اضداد درست کرد. این بازی‌ها مال میدان خیالپردازی‌های ایدئولوژیک است، در عالم واقع باید یکی را برگزید و به دنبال آن رفت. نظام سیاسی را نه می‌توان مثل هندوانه قاچ کرد و هر بخش آنرا به کسی داد نه می‌شود مثل آجیل انواع تنقلات را در آن ریخت و نوش جان کرد. تعیینش کاریست اساسی و تابع منطقی که دلبخواهی نیست. آزادی در این زمینه آزادی بی‌حساب نیست، آزادی انتخاب بین این چند گزینه است نه آزادی مخلوط کردن آنها.

وقتی یکی از این گزیدارهای سیاسی را انتخاب کردیم، هم تکلیفمان با خودمان روشن میشود و هم با دیگران. آن وقت می‌توانیم از

میان تودهٔ وقایع آنچه را که باید برگزینیم و در حافظهٔ تاریخی خود مرتبش کنیم. برگزیدن برخی وقایع به این معنا نیست که ادعا کنیم باقی اتفاق نیافتاده است یا اگر افتاده اهمیتی ندارد؛ به این معناست که بدانیم کدامیک آنها در تحولات سیاسی ایران نقش مهمتری داشته و کدامیک با گزیدار سیاسی ما همراه بوده است. بینش سیاسی يك وجه تحقیقی دارد و يك وجه ارزشی. اول باید نظامهای مختلف سیاسی و نمایندگانشان را بشناسیم و سپس آنرا که بهتر میدانیم انتخاب کنیم و رفتارمان را بر این اساس سازمان بدهیم. وقتی این انتخاب را انجام دادیم، معلوم خواهد شد که اسلاف سیاسی‌مان چه کسانی هستند و راهی را که می‌خواهیم برویم چه کسانی پیش از ما پیموده‌اند. ما اسلاف سیاسیمان را، بر خلاف اسلاف نسبی‌مان، خود انتخاب میکنیم. حافظهٔ تاریخی داشتن یعنی این: داشتن چارچوب منطقی و مرتب کردن داده‌های تاریخی در قالب آن. لازمهٔ داشتن حافظهٔ تاریخی داشتن شعور تاریخی و در این مورد شعور سیاسی است و حافظهٔ بدون شعور هم اصلاً معنا ندارد.

سادگی انتخاب و سختی پایداری

گزینش داو، مثل تمام انتخاب‌های اساسی ساده است (هرچند آسان نیست) ولی آنچه جداً مشکل است، پابند ماندن به انتخابی است که انجام شده و منحرف نشدن از راهی که باید برای نیل به هدف پیمود.

بهترین و آشناترین مثال برای تشریح این کار مشکل و آسان‌نما، انقلاب اسلامی است که آخرین و دردناک‌ترین پردهٔ رودرویی چهار خانوادهٔ سیاسی ایران است. این انقلاب، چنان که باید، نبردی بود بر سر تعیین نظام سیاسی کشور، منتها نمایندگان نیروهای سیاسی درگیر نه فقط نیروی برابر نداشتند (که امر غریبی نیست) بلکه نسبت به داو مبارزه هم آگاهی یکسان نداشتند که از نابرابری نیرو نادرتر و بخصوص خطرناک‌تر است. طی این نبرد سه

بازیگر کاملاً واجد این آگاهی بودند. یکی محمدرضا شاه که میخواست به هر قیمت هست نظام اتوریتر خود را حفظ کند و تا آخرین لحظه در این راه کوشید و به همین دلیل هر فرصتی را برای تحویل دمکراتیک قدرت به هدر داد و وقتی که دیگر تیری در چننه‌اش نماند، فقط دنبال شخصی فرستاد که کلید خانه را به دست او بدهد و بگریزد. کار با صدیقی سر نگرفت چون او میخواست شاه را در مملکت نگاه دارد که کار از دست نرود، با بختیار سر گرفت چون او خروج شاه را پذیرفت تا بلکه آنرا اسباب مهار انقلاب کند. نفر دوم همین شاپور بختیار بود که با آگاهی کامل به بخت کمی که برای پیروزی داشت پا به میدان نهاد تا به هر ترتیب هست جلوی به قدرت رسیدن خمینی را بگیرد و نظام سیاسی ایران را با ارجاع به قانون اساسی مشروطیت که بزرگترین دستاورد لیبرال‌های ایران در تاریخ ماست، به دمکراسی تبدیل کند. نفر آخر هم خمینی بود که پس از شکست در ابتدای دهه ۴۰ شمسی، تغییری اساسی در تفکر سیاسی خویش داده بود و تصمیم گرفته بود تا اجرای احکام شریعت را که تا آن زمان از پادشاه چشم داشت، یکسره بر عهده روحانیان بگذارد و نظام سیاسی نوینی را که تصور میکرد مترادف بازگشت به سنت است ولی فقط جلوه‌ای از سنت‌گرایی آن هم از نوع فاشیستی‌اش بود، به ایرانیان تحمیل نماید. البته وی آگاه بود که مردم خواستار آزادی‌اند و در صورت اطلاع از چند و چون برنامه‌ای که برایشان تدارک دیده است، به وی پشت خواهند کرد. به همین دلیل هم بود که هم خودش در این باب سخنان پرابهام میگفت تا کسی را نرماند و هم طرفدارانش می‌کوشیدند برنامه واقعی را از چشم مردم ایران پنهان سازند. اینها در دروغزنی تا بدانجا پیش رفتند که مدعی شدند کتاب «ولایت فقیه» مجموعه یادداشت‌هایی است که شاگردان در سر کلاس درس خمینی برداشته‌اند و محتوایش مسئولیتی متوجه وی نمی‌سازد. باقی بازیگران این صحنه، هیچکدام چنانکه باید نسبت به

داو آگاهی نشان ندادند. چپ‌گرایان رادیکال از يك طرف به دلیل تمرکز ایدئولوژی‌شان بر امر اقتصاد، اصلاً از درك اهمیت نظام سیاسی غافل بودند و از طرف دیگر از بس به این ایدئولوژی مطمئن بودند، تصور میکردند انقلاب خودش راه را بلد است و کفایت و لش کنند تا سرش را بیاندازد پایین و مستقیم به دیکتاتوری پرولتاریا برسد. از این مورد بدتر، امثال سنجابی و فروهر بودند که به رغم ادعای مصدقی بودن، به قانون اساسی مشروطیت پشت کردند و برای مدافعت هم پشت پا گرفتند تا نقش زمین شود. بازرگان که احتمالاً در این میان مقام اول به او می‌رسد، آنقدر در باب نظام سیاسی نادان بود که تصور میکرد می‌تواند میراث لیبرال مصدق را به فاشیسم خمینی پیوند بزند و با آن حکومت هم بکند.

این اغتشاش فکری که امروز به هنگام تحلیل چنین ساده جلوه میکند و در آن زمان فضای سیاسی جامعه را اشباع کرده بود، کلاً حاصل تفوق يك رشته مضامین مشترك ایدئولوژیک و معیارهای کمی، بر فکر و کار سیاسی بود که تفاوت کیفی نظام‌های سیاسی را از چشم بسیاری پوشانده بود.

بازی يك برنده بیشتر ندارد

قابل تقسیم نبودن داو یعنی اینکه رقابت بر سر تعیین نظام سیاسی، يك برنده و سه بازنده خواهد داشت و این امر را نمی‌توان با چانه زدن، کدخدا منشی، من بمیرم تو بمیری و از این قبیل روشهایی که گاه در میان مردم ایران طرفدار بسیار دارد، حل کرد. نمی‌توان به هر کدام از رقبا به تناسب قدرت و موقعیتش سهمی داد و دعوا را ختم کرد. نمی‌توان نظامی درست کرد که نصفش دمکراتیک باشد و نصفش توتالیتر یا اتوریتر. همانطور که این دو تآی آخر را هم نمی‌توان با هم مخلوط کرد. هر کدام اینها مجموعه‌ایست منتظم که منطق کاری خودش را دارد. البته اشخاصی هستند

که وعده‌هایی از این دست می‌دهند و مدعی می‌شوند که با به هم بستن مارکسیسم و اسلام یا لیبرالیسم و رضا شاه یا... نظامی خواهند ساخت که همه را راضی کند. کسانی به این سخنان متناقض دل خوش می‌کنند که خدا و خرما را با هم می‌خواهند و از آن گذشته تصور می‌کنند این هر دو خوردنی است.

نگارنده این سطور معتقد است که راه حل لیبرال باید برنده این دور مبارزه بین چهار خانواده سیاسی باشد و کتابش را هم خطاب به طرفداران این راه حل نوشته است. در این باب هیچ تعارف و هیچ تخفیفی در کار نیست و اصلاً هم جایی برای سستی وجود ندارد. زندگانی درست و آبرومند مردم يك کشور در درجه اول تابع نظام سیاسی آن است و تنها نظامی که اسباب این کار را فراهم میکند دمکراسی است. البته دمکراسی بیشترین امکانات بحث و عمل آزاد را برای مخالفان خویش نیز فراهم می‌آورد ولی اگر همین مخالفان بخواهند با استفاده از وسایل غیردمکراتیک یا سوءاستفاده از وسایل دمکراتیک، اساس آن را بر هم بریزند، به جدی ترین شکل با آنها مبارزه می‌کند.

تفاوت اصلی دمکراسی با دیگر نظامهایی که در این مبارزه شرکت می‌کنند، این است که بیشترین ضمانت را به بازندگان بازی می‌دهد، هم از بابت جان، هم مال، هم حقوق سیاسی و هم حقوق مدنی. سابقه سیاسی لیبرال‌ها، چه در صدر مشروطیت، چه در دوران مصدق و چه در دوران بختیار، نشان می‌دهد که مخالفان عقیدتی خویش را نه زندانی کرده‌اند، نه شکنجه و نه اعدام و از اینها که حداقل است گذشته، آزادی آنها را نیز هیچگاه سلب ننموده‌اند. هیچکدام از دیگر خانواده‌های سیاسی ایران نمی‌تواند پرونده‌ای که با مال لیبرال‌ها قابل مقایسه باشد، به دیگران عرضه نماید و به همین دلیل بهترین انتخابی که گروه‌های اخیر بتوانند انجام دهند، پذیرش برقراری يك نظام دمکراتیک و لیبرال در کشور خواهد بود. اسلامی‌ها برای اینکه گرفتار بی‌عدالتی و انتقامجویی نشوند.

رادیکال‌های چپ‌گرا که در دوران اعتلای ایدئولوژی مارکسیستی هم توان حکومت بر ایران را نداشته‌اند و طبعاً فردا هم نخواهند داشت، برای اینکه بتوانند آزادانه فعالیت سیاسی بکنند. طرفداران حکومت اتوریتر هم برای اینکه هیچگاه بدون پشتیبانی خارجی توانایی اینکه در ایران حکومت بر پا کنند نداشته‌اند و این بار هم نخواهند داشت و بهتر است به جای دست دراز کردن پیش دول خارجی و اجاره دادن مملکت به آنها در برابر حفظ قدرت خود، با ملت همراه گردند.

بخش دوم

انتخاب استراتژی

استراتژی تابع داو مبارزه است و حال که تکلیف این کار روشن شد و چارچوب دست یافتن بدان هم معین گشت، باید دید که با چه نوع استراتژی میتوان به دستش آورد. در اینجا هم باید اول میدان بحث را با کنار زدن چند توهم و چند مضمون رایج و سست که اسباب اغتشاش فکری است، خلوت کرد تا مطلب روشن شود.

نظامی یا غیرنظامی

کلمه «استراتژی» از حوزه نظامیگری به دیگر حوزه های عمل سرایت کرده است ولی با تمام این احوال طرح و اجرای استراتژی در درجه اول و در والاترین معنایش، امری سیاسی است و استراتژی به معنای نظامی شکل محدود شده آن است نه شکل اصیل و اصلیش. سیاست قالب جامع حیات و عمل انسانی است و طبیعی است که دیدگاه سیاسی در تعیین هدف و نظارت بر عملیات رسیدن به آن، چه اینها بعد نظامی داشته باشد و چه نه، برترین مقام را داشته باشد و مرجع سیاسی حکم نهایی را صادر کند. جمله معروف کلسویتز که مکرر نقل شده و کمتر از آنچه که باید موضوع تعمق واقع گشته، همین حقیقت را بیان میکند: «جنگ ادامه سیاست است به وسایل دیگر». به عبارت دیگر نیروی نظامی وسیله است و تازه یکی از وسایلی است که برای رسیدن به هدف در اختیار مرجع سیاسی قرار دارد، نه تنها وسیله است و نه وسیله اصلی.

هدف ما روشن است و جز براندازی نیست. استراتژی ما هم مثل هر استراتژی لایق این نام باید سیاسی باشد. طبعاً افرادی که تنگ

حوصله هستند، تصور میکنند راه حل نظامی به خودی خود سریعترین راه حل است، که نیست؛ یا قاطعترین راه حل است، که آنهم نیست؛ یا خیال میکنند باید برای نبردی که اساسی و حیاتی است حتماً دست به دامن تفنگ و تپانچه شد، که البته این هم فکر درستی نیست. هدف از مبارزه نه دادن شهید است که باید افتخارش را به حریف وا گذاشت، نه بر پا کردن سر و صداست که باید بر عهده بنگاههای شادمانی نهاد، نه عملیات محیرالعقول است که کار خلیل عقاب است و نه تولید هیجان که باید در مسابقات ورزشی به دنبالش رفت. هدف از مبارزه تغییر نظام سیاسی ایران است. وسیله را به تناسب هدف انتخاب میکنند نه بر عکس. این انتخاب هم از زمره امور ذوقی و تفریحی نیست.

برای کنار زدن خیالپردازی راجع به عملیات نظامی، کافیهست نگاهی سطحی به تاریخ معاصر ایران بیاندازیم تا ببینیم که نبرد مسلحانه فقط در يك مورد به طور قاطع کارساز بوده و آنهم جنگ داخلی صدر مشروطیت است که به فتح تهران و برقراری دوباره نظام دمکراتیک انجامید. از این مورد که بگذریم، در کودتاهایی که انجام شده است، نیروی نظامی جنگی را نبرده فقط ضربه‌ای به نیروی سیاسی حریف وارد آورده تا بتواند اختیار دستگاه دولت را از وی بستاند. انقلاب مشروطیت در مرحله اول و تعیین کننده‌اش و انقلاب اسلامی در سرتاسرش، اصلاً حالت نبرد مسلحانه نداشته است. شلوغی‌ها و تیراندازی‌های زائد ۲۲ بهمن هم که علیرغم میل خمینی انجام گرفت، نقشی در تسلیم ارتش که عامل اصلی پیروزی اسلامگرایان بود، نداشت، فقط به لگد زدن به در خانه‌ای می مانست که خمینی کلیدش را در جیب داشت.

با این همه، نبرد مسلحانه فصل مهم و ثابتی از خیالپردازی‌های سیاسی ایران معاصر را تشکیل می‌دهد. این خیال به هر رنگی تصویر شده است. گاه اسم خیزش ایلیاتی گرفته، زمانی چهره جنگ چریکی پیدا کرده و در ذهن بعضی هم به شکل بسیج لشکر

در خارج درآمده. این سه چهره آشنای نبرد مسلحانه را میتوان در سابقه گروه‌های مخالف نظام اسلامی هم سراغ کرد و از آن مهمتر به عیان دید که هیچکدامشان ثمری بار نیاورده است. به هر حال با تمام جذابیتی که این شیوه نبرد در ذهن بسیاری از مردم، بخصوص جوانان پرشور و آماده فداکاری، دارد باید به کنارش نهاد.

در آخر این نکته را هم یادآوری کنم که وقتی تفکر استراتژیک سیر قهقرايي پيدا کند و پس برود به فکر نظامی محدود می‌شود؛ یعنی کاربرد نیروی نظامی را تنها راه رسیدن به هدف می‌شمرد و تابع منطق و الزامات آن می‌گردد. از این بدتر وقتی تفکر نظامی پس برود به سطح تفکر تکنیکی صرف نزول میکند؛ یعنی پیروزی نظامی را فقط به کاربرد وسایل بهتر و روشهای از پیش پرداخته موکول می‌کند و تقدم تکنیکی را برای پیروزی نظامی کافی می‌شمرد. نمونه‌های این فقر و بی‌برگی تفکر استراتژیک بسیار است، از دوران قدیم تا به امروز.

دو تاکتیک به جای استراتژی

استراتژی برنامه عمل کلی و جامعی است که برای رسیدن به هدف طرح می‌گردد و طبعاً میشود روشهای بسیاری را به اقتضای موقعیت، در چارچوب آن به کار گرفت. هیچکدام این روشها اعتبار مطلق ندارد و اعتبار موضعی خود را مدیون کارساز افتادن در قالب استراتژی معین و شرایط زمانی خاص است. متأسفانه، بسا اوقات شاهد این هستیم که برخی بدون توجه به اهمیت تقدم و تأخر استراتژی و تاکتیک و گاه فقط از سر تقلید، بدون تأمل به روشی دل می‌بندند و آنرا مشکل‌گشا می‌شمارند. حکایت «نافرمانی مدنی» و «رفراندم» از این دست است.

نافرمانی مدنی

این اواخر بسیار صحبت از نافرمانی مدنی میشود. اصطلاح مختصری نو است و مثل هر اصطلاح نو، قدری از جذابیت خود را مدیون تازگی است، صفت مدنی هم که بعد از هیاهوی «جامعه مدنی» در دوران خاتمی، اصولاً طرفدار پیدا کرده است و کرامات بیجا به آن نسبت داده شده. ملتی که نافرمانی مدنی می‌کند از فرامین حکومت سرمی‌پیچد و به نوعی «اعتصاب» فرمانبری می‌کند تا دولت را تحت فشار معنوی یا مادی بگذارد. این روش در مقابل دو نوع حکومت کارگر است: دمکراتیک و اتوریتر و بر نظامهای توتالیتر کارگر نیست. علاوه بر این، نافرمانی مدنی بیش از آنکه روش براندازی باشد، روش اصلاح و امتیازگیری است. در يك کلام، تکیه کردن به آن برای تغییر دادن نظام اسلامی، از واقع‌بینی به دور است. دلیل اینکه به نظر می‌آید اعمار شوروی با روشی مشابه از قید کمونیسم آزاد شد، این است که وقتی قلب کمونیسم در مسکو از کار ایستاد، حکومتهای این اعمار که هیچکدامشان قائم به ذات نبود، با سرپیچی مردم از فرمانبری فرو ریخت. به هر حال کمونیسم روسیه با نافرمانی مدنی از کار نیافتاد، با برنامه اصلاح کردن رژیم که اصلاح ناپذیر بود شروع شد و با به میدان آمدن مردم و شکست کودتای ضدآزادی، به انجام رسید.

رفراندم

به قدری راجع به رفراندم سخن‌پراکنی شده است که از حد بیرون است. تا چندی پیش قرار بر این بود که کل مردم ایران در این راه بسیج شوند و کار مبارزه را به این ترتیب به انجام برسانند. در این باره تصنیف هم ساختند تا این ملتی را که این همه به شعارهای رنگی و قافیه‌دار دل‌بسته است، به راه رفراندم بکشند.

طبعاً چند سؤال اساسی در این میان بی‌جواب ماند یا به عبارت بهتر اصلاً طرح نشد تا جوابی بگیرد. اول از همه اینکه اصلاً قرار است فراندن را چه کسی ترتیب بدهد. برخی صحبت از سازمان ملل میکردند که از اساس غیر قابل قبول است، گویی ملت ایران که با نظام ولایت فقیه در داخل کشور صغیر محسوب شده و از حق حاکمیت محروم گردیده، باید از نظر بین‌المللی هم زیر نظر سازمان ملل قرار بگیرد تا در این سطح هم از او سلب اختیار شود. اینکه اولی ایرانیان را در کشور خودشان «مهجور» کرده کافی نیست، باید در سطح جهانی نیز همین افتخار را پذیرفت، تا کار به سامان برسد.

نکته دوم اینکه بسیار خوب فراندن بسیار خوب چیزی است و بیان صریح حاکمیت ملت است ولی چه سؤالی از ملت داریم که به پای صندوق بکشیمش. برای این کار می‌باید سؤالی ساده و روشن داشت که پاسخ آری و نه بطلبد، نه نگارش انشأ. سلطنت‌طلبان که مروجان اصلی فکر فراندن بودند، در سر خیال تکرار فراندن خمینی را می‌پختند، منتها در جهت عکس تا بلکه جمهوری اسلامی را دوباره و بدون زحمت گذشتن از دموکراسی، به نظام سلطنتی تبدیل کنند. برخی هم امیدوار بودند به این ترتیب رأی گذار به دموکراسی را از مردم بگیرند که البته برای سلطنت جایی باقی نمی‌گذاشت ولی از آنجا که بین این دو دسته بر سر مسئله انتخاب جمهوری و سلطنت توافقی حاصل شدنی نبود، طبیعی بود که کار در حد شعار اولیه بماند و آخر و عاقبتی پیدا نکند که نکرد.

باید توجه داشت که به فراندن گذاشتن مسئله دموکراسی، در حکم تحصیل حاصل است و اصلاً معنایی ندارد چون خود فراندن عبارت است از مراجعه مستقیم به رأی عموم شهروندان و خودش بیان دموکراسی است. وقتی میتوانیم فراندن کنیم که این آخری را پذیرفته باشیم و طبیعی است که دیگر رأی گرفتن برای آن زائد خواهد بود.

فراندن شیوه‌ای است که می‌تواند در مرحله نهایی استراتژی به کار گرفته شود. مرحله‌ای که طی آن چند و چون نظام سیاسی آینده ایران و نه دمکراتیک بودن آن که فرض مسئله است، تعیین خواهد شد، فی‌المثل برای قبول یا رد قانون اساسی جدیدی که نوشته خواهد شد و باید به تأیید ملت ایران برسد. فراندن اسباب رسمیت بخشیدن به تغییر است، آنرا اسباب ایجاد تغییر شمردن، خطای بزرگی است که می‌باید از آن احتراز جست. جزای این خطا فلج استراتژیک است و ناکامی در رسیدن به هدف.

دو راه مبارزه نکردن

مدعیان مبارزه با نظام اسلامی، مدعی کشف دو راه برای این کار شده‌اند که هر دو بار مبارزه را به دوش گروهی غیر از ملت ایران میاندازد. یکی بر عهده خود حکومت میگذاردش و دیگری به گردن دولت‌های خارجی. باید این کشفیات درخشان را از نزدیک واری کرد.

اصلاح نظام

از اصلاح‌طلبی شروع کنیم که بسیار درباره‌اش گفته‌اند و می‌گویند. اول از همه بگویم که یکی از دلایل اقبال به این شعار، چنانکه بسیار پیش می‌آید، ابهام آن است. اینکه معلوم نیست در آن سخن از اصلاح نظام می‌رود یا از تغییر (تدریجی) آن. اصلاح و انقلاب در مقابل یکدیگر تعریف می‌شود. اولی در حکم ایجاد تغییر در چارچوبی معین است و دومی تغییر خود چارچوب. اصلاح نظام اسلامی یعنی نگاه داشتن چارچوب آن و تغییر در این محدوده. چنین کاری طبعاً نمی‌تواند با منطق این نظام نخواند و نمی‌تواند آنرا به طرف دموکراسی ببرد و از ماهیت خویش دورش سازد و به همین دلیل معنایش جز بهتر شدن نظام، کارآمد شدنش،

تکمیلش و... با پیروی از منطق خودش نخواهد بود. هر معنای دیگری برای «اصلاح نظام اسلامی» قائل شویم در حکم قلب معنای اصلی آن خواهد بود. بهتر شدن این نظام با پیروی از منطق خودش هم یعنی تکمیل نظام توتالیتر مذهبی ایران، متمرکز کردن بیشتر قدرت در آن، ایجاد سازماندهی حزبی محکم، افزایش یکدستی ایدئولوژیک آن و از این قبیل. خلاصه اینکه این کارها وظیفه اسلامگراهاست و حتماً باری از دوش ملت ایران بر نمی‌دارد، به آنها کمک که نمی‌بایست کرد که هیچ می‌باید جلوییشان را هم گرفت.

اگر بخواهیم از اصلاح به عنوان تغییر تدریجی و تکه تکه نظام هم صحبت کنیم باز به خطا رفته ایم چون همانطور که بالاتر گفته شد نظام سیاسی کلی‌ترین قالب حیات اجتماعی است. هر نظام سیاسی بر اصلی معین و متضاد با اصول بنیادی رقبای خود استوار است. دمکراسی لیبرال بر قبول اهمیت و حرمت دو نوع آزادی و تنش بین آنها، حکومت اتوریتر بر این امر که تبعیت فرمانبر از فرمانده یکسره و بی‌خدشه باید باشد و حکومت توتالیتر بر سیادت بی‌چون و چرای ایدئولوژی. دستگاه مفهومی هر کدام از این نظامها مرجع شکل دادن به روابط قدرت و به جامعه است ولی هیچکدام این نظامها به طور مطلق برقرار شدنی نیست. به همین دلیل در جوامع مختلفی که بر اساس نظامهای مختلف اداره میشود شاهد بروز و دوام پدیده‌هایی هستیم که اصلاً با منطق نظام سیاسی حاکم بر آن جامعه هماهنگی ندارد و میتوان به نظام دیگری نسبتش داد. ولی این امر نشانه اختلاط نظامهای سیاسی نیست، نشانه این است که هیچکدامشان نمیتواند بر همه زوایای جامعه حکمروایی کند. پدیده- ای واحد در يك نظام امری خلاف منطق آن محسوب میگردد که باید دیر یا زود و تا حد امکان تصحیحش کرد، ولی در نظامی دیگر مطلوب و مقبول به حساب می‌آید که باید در حفظش کوشید.

مثالی میزنم تا مطلب روشن شود. در جامعه توتالیتر شوروی کشاورزان اجازه داشتند تا در تکه زمینی که دولت معین میکرد، به حساب خود کشت و زرع کنند و حاصل آنرا آزادانه بفروشند. ولی به این دلیل نمیشود گفت نظام سیاسی شوروی مخلوطی بود از توتالیترایسم و لیبرالیسم. خیر، نظام همان توتالیتر بود منتها قادر به کنترل همه چیز نبود یا میدید که باید برای ادامه حیات در تمامیت خواهی خود تخفیفی قائل شود.

آنچه می‌توان جزء به جزء تغییر داد، جامعه است که پیچیده است و پرتضاد، نه نظام سیاسی که منطقتش ساده است و یکدست. نظامی که بخواهد دو منطق متضاد را با هم بیامیزد، از کار کردن باز می‌ایستد. نظام سیاسی تعریفی یکپارچه دارد و یکپارچه هم عوض می‌شود و باید در پی تغییر یکجایش بود تا راه برای تغییراتی که در جامعه مطلوبشان می‌شماریم، باز شود. بنا بر این صحبت از «نمدمال کردن»، یکی از سست‌ترین سخنانی است که میتوان درباره حکومت اسلامی ایران گفت و رفتن به دنبال آن از بی‌عاقبت‌ترین کارهایی است که می‌توان کرد. این کلک اصلاحات را به اسلامگرایان و ابگذاریم بهتر است.

دخالت خارجی

می‌بینیم که برخی از مخالفان نظام اسلامی، سالهاست به امید دخالت خارجی نشسته‌اند. بعضی فقط منتظر ظهورند و برخی ندای مددخواهی هم درمیدهند. ولی همانطور که شاهدیم تا به حال این امامزاده معجزه‌ای نکرده است. ببینیم چرا نکرده و نمی‌تواند بکند. اول از همه باید خیلی صریح گفت که هیچ دولت خارجی در قبال مردم ایران مسئولیتی ندارد تا با صرف منابع مالی و انسانی به کاری اقدام نماید که خود ملت ایران نمی‌کند. اگر دخالتی باشد محض حفظ منافع کشور دخالت‌کننده است و نه منافع ملت ایران. ایجاد دمکراسی هم یعنی اینکه مملکت به خواست مردم آن اداره

شود نه به خواست دیگری. بنا بر این دخالت به قصد ایجاد دموکراسی، از دید منافع دولت‌های خارجی نقض غرض محض است.

دیگر اینکه دول خارجی مگر در صورت حمله نظامی و اشغال کل کشور، اصلاً قدرت ساقط کردن نظام اسلامی را ندارند. دولت آمریکا که نامزد اصلی این خیالپردازی‌هاست، طی پنجاه سال جنگ سرد نتوانست حتی يك دولت توتالیتر را ساقط سازد. نه آلبانی را که اولین هدف بود و نه کوبا را که آخرین هدف بود، چه رسد به بزرگترهایشان. این دولت فقط قادر است که برای دولتهای اتوریتر (نظیر ژنرال‌های آمریکای لاتین که به ترتیب و با رضایت ارباب برای هم کودتا میکردند) یا دموکراسی‌های متزلزل (نظیر دولت مصدق یا آئنه) مزاحمت فراهم کند و احیاناً ساقطشان سازد. براندازی نظامهای توتالیتر، فقط از دست مردم خود کشور برمیآید. هر کشور خارجی مدعی براندازی نظام اسلامی باشد، می‌خواهد از نیروی مردم ایران استفاده کند، منتها به نفع خودش، نه از نیروی خودش به نفع مردم ایران.

دست خارجی که برخی به خطا حلال مشکلاتش می‌شمردند، نه نیروی چندانی به میدان مبارزه گسیل میکند و نه باری از دوش مخالفان جمهوری اسلامی بر می‌دارد. امتیاز اصلی کشورهای خارجی، در آمادگی برای بهره‌برداری از تغییرات حکومتی در ایران و داشتن تجربه سازمانی برای طرح ریزی کار است و نیز تمرکز امکاناتشان و نرمش برای مانور دادن. کفایت به نمونه‌های دخالتشان در ایران نگاه کنیم. به همه این دلایل باید توجه داشت که هر نوع تقاضایی از آنها برای دخالت در تغییر نظام سیاسی ایران، در حکم دعوتشان به بهره‌برداری است نه به کمک و امکان اینکه بخواهند هنگام تعیین نظام سیاسی آینده ایران از آب گل آلود ماهی بگیرند، بسیار است و باید از همین حالا به آن توجه داشت.

تنها عاملی که میتواند باعث شود تا نیروهای خارجی در جهت خواست مردم ایران حرکت کنند یا لاقلاً مزاحمتی نتراشند، به خطر افتادن منافع فعلی‌شان یا تصور به دست آوردن منافع آینده است. باید برایشان روشن کرد که تصمیم‌گیرنده اصلی ملت ایران است و باید به خواست او گردن بنهند، اول در تشخیص اینکه منافعش کدام است و دوم در ترتیب تحقق بخشیدن به آنها. در این وضعیت باید ابتکار عمل به دست آزادیخواهان ایرانی باشد و برای نیروهای خارجی هم روشن شود که اگر در پی حفظ منافع خود هستند باید با این آزادیخواهان همراهی کنند، همین و بس.

دو راه بی ثمر مبارزه کردن

وقتی روشن شد که نمی‌شود به امید این راه‌های بی‌عاقبت نشست، باید راه‌های جدی را بررسی کرد و توجه داشت که همانطور که تعیین نظام سیاسی و چارچوب تغییر آن دلبخواهی نیست، در زمینه استراتژی هم نمی‌توان نشست و به میل خود هر چیزی را به هر چیز دیگر پیوند زد. متأسفانه اکثر مردم و نه فقط افراد عامی بلکه آنهایی هم که داعیه مبارزه دارند، در زمینه استراتژی انتخاب روشی ندارند، همینقدر هست که میخواهند کار سریع و بی‌زحمت و بی‌خونریزی انجام بپذیرد که البته انتخاب مشکلی نیست. ولی هنگام بحث استراتژی، نمی‌توان به بیان این ترجیحات اکتفا کرد. می‌بایست شکل منطقی و کلی انتخابهای موجود را در نظر آورد و از هم مجزایشان ساخت. برای تغییر نظام سیاسی يك مملکت، در جمع سه راه هست: جنگ داخلی، کودتا و انقلاب. باید یکی از این سه را برگزید و به دنبالش رفت. میزان اتکا به نیروی نظامی در این سه به ترتیب کم و کمتر میشود. دخالت خارجی در هر سه شکل تغییر رژیم می‌تواند واقع شود و میزان کارایی آن هم بین این سه به ترتیب کاهش می‌یابد.

جنگ داخلی

برای راه انداختن جنگ داخلی، نیروی نظامی قابل توجهی لازم است. باید ارتشی داشت که با ارتش منظم ایران (و پاسدارانش) قابل مقایسه باشد و بتواند از پس آنها بر بیاید. در مرحله اول با نبرد پراکنده و تدافعی و در مرحله دوم برای تهاجم و به دست گرفتن اختیار کل مملکت. کار در وهله اول مستلزم داشتن پایگاه منطقه ایست و فراهم آوردن امکانات مالی و انسانی بسیار قابل توجه. امکاناتی که باید با سرعت نسبتاً زیاد گردآوری شود تا به حریف فرصت ندهد که آنها را با واکنش سریع و قبل از رسیدنشان به آستانه کارایی عملیاتی، نابود سازد. جلب پشتیبانی یکی از کشورهای همسایه برای این کار لازم به نظر میاید و خود این اولین بخش دخالت دادن نیروهای خارجی در کار براندازی است و باید به مهار کردن آن نیز از اول اندیشید. در جنگ داخلی کفه منطق نظامی سنگین خواهد شد و امکان اینکه منطق سیاسی را تحت الشعاع قرار دهد هیچ کم نیست و اگر چنین شود، اصلاً کل حرکت به مجرای نادرستی میافتد و امکان اینکه نتیجه عکس از کل کار بار بیاید، بسیار زیاد است. به هر حال، نفس برخورد نظامی و حل و فصل شدن کار از این طریق، بر پیامدهای سیاسی مبارزه تأثیر خواهد نهاد. مهار کردن خشونت پس از استفاده‌ای چنین وسیع، کار بسیار مشکلی است و ممکن است که برقراری دمکراسی یعنی هدف تمامی نبرد، به این ترتیب به مخاطره بیافتد.

کودتا

در کودتا، استفاده از نیروی نظامی حالت جراحی خواهد داشت ولی این کار با نیرویی نظامی غیر از آنچه که در دل مملکت موجود است، انجام شدنی نیست. حاضر کردن نیرو در خارج و فرستادنش به محل برای انجام کودتا، کاریست به نهایت مشکل و

تقریباً ناشدنی. علاوه بر این، باید توجه داشت که پیروزی کودتا فقط با اشغال چند مرکز حساس واقع نمی‌شود، لازمه پیروزی، در درجه اول انصراف باقی نیروهای نظامی از نشان دادن واکنش است و در نهایت واکنش نشان ندادن مردم. اگر جز این شود کودتا به همان راحتی که انجام شده، از صفحه سیاست پاک خواهد شد. اگر در انقلاب عنایت مردم به نوعی شرط پیروزی است، در کودتا رضایت اجزای مختلف دستگاه دولت شرط است و در رأس آنها نیروهای نظامی.

انقلاب

تکلیف این دو که روشن شد می‌ماند انقلاب. استراتژی انقلابی که اسمش هم بیشتر با تغییر نظام سیاسی و هدفی که ما داریم مناسبت دارد، بر مبنای ایجاد يك حرکت وسیع اجتماعی پی‌ریزی می‌گردد، اگر هم در آن صحبت از عملیات مسلحانه بشود، بر خلاف دو مورد بالا، برای نیل مستقیم به هدف نیست، برای به راه انداختن فرآیند تغییر یا احیاناً زدن ضربه آخر است.

مشکل اصلی ما هم از همینجا شروع میشود. مردم ایران آنچنان داغدیده انقلاب اسلامی شده‌اند که امروزه حتی از نام انقلاب هم گریزانند و تمامی هم و غمشان صرف این شده که نه فقط این انقلاب و حاصلش را باطل بشمرند بلکه اصلاً مفهوم انقلاب را از حوزه تاریخ و تفکر خود دور کنند. به تصور من این رویکرد همانقدر اغراق آمیز است که اعتقاد یکسره به انقلاب و نوشدارو شمردن آن. انقلاب وسیله است نه هدف. هدف شمردن آن هر استراتژی را از اصل بی‌معنا میکند و کسی که چنین تصور کند، اصلاً نمی‌تواند ادعای داشتن استراتژی بکند. به دلیل مخاطراتش، خشونتش، نظم‌ناپذیریش و هزار و یک دلیل دیگر که میتوان تا قیام قیامت شمرد، باید تا حد امکان از استفاده از این وسیله دوری

جست. اما اگر وضع طوری شد که وسیله‌ای غیر از آن کارساز نیافتاد یا معایب دیگر وسایل بر عیب‌های این یکی چربید، نباید از آن رو گردانید. این را هم فراموش نکنیم که این وسیله خود بخود ضامن رسیدن به هدفی نیست که ما به دنبالش هستیم، نباید حتی يك لحظه هم از جهت دادن به آن و تصحیح مسیرش غافل بود.

استراتژی انقلابی در حقیقت علیرغم تمام گریزی که مردم از نام انقلاب دارند، هم از بابت تلفات انسانی کم خرج‌تر است و هم امکان دور افتادنش از خواست مردم، به تناسب دو راه دیگر (کودتا و جنگ داخلی) کمتر است - تازه با تمام مخاطراتی که دارد. این را هم بگویم که مخاطره از نفس انقلاب بر نمی‌خیزد، این کار سیاست است که مخاطره دارد. البته اگر قدرت مسلط بیاید و به جای اینکه ما را این همه به دردسر بیاندازد، بگوید که خوب، من خودم بی حرف و حدیث میروم و انتخابات معقول و آزاد هم ترتیب میدهم تا شما هر کس را که خواستید به مجلس بفرستید و قانون اساسی جدید بنویسید و تکلیف مملکت را مطابق میلان روشن کنید، بسیار بهتر خواهد بود و زحمت کار به حداقل خواهد رسید. ولی از آنجا که احتمال این امر بسیار کم است، بهتر است زیاد به آن دل نبندیم. تصور نمی‌کنم کسانی که اینچنین نمایی از آینده ایران ترسیم میکنند، خیلی واقع‌بین باشند یا با ترویج این خوشخیالی در بین مردم، خدمتی به آنها بکنند. کمی بپردازیم به ایرادهایی که به انقلاب میگیرند.

خشونت انقلاب

طبعاً یکی از دلایل اصلی گریز مردم از انقلاب، احتراز از خشونت است، هر اس از اینکه ممکن است عده‌ای طی انقلاب کشته شوند. بدیهی است که حتی يك کشته هم در این میان زیادی است. ولی دو نکته را باید یادآوری کرد. یکی اینکه درازی مرحله کشمکش انقلابی و میزان بروز خشونت در آن، بستگی به یکدستی

فکری ایجاد شده در مرحله اول کار دارد که مرحله تبلیغ است. هر چقدر این یکدستی بیشتر و همه‌گیرتر باشد، کار با نرمش بیشتر برگزار خواهد شد. صاحبان قدرت هم از شمول این یکدستی فکری بیرون نیستند. وقتی ایدئولوژی آنها از رونق افتاد، خودشان هم می‌فهمند که باید جا به چه فکری بسپارد. نمونه این آگاهی را سالهاست که در طبقه حاکمه جمهوری اسلامی می‌بینیم، در وسواس فهمیدن و رد کردن لیبرالیسم و لائیسیت که از عهده هیچکدام بر نمی‌آیند. به علاوه اینکه بهتر فهمیدن این دو از توانشان برای رد کردن آنها می‌کاهد و هر چه بیشتر با دمکراسی مدرن آشنا میشوند و چشمشان بیشتر به آن باز میشود آگاهی اینکه باید دیر یا زود جا به این نظام بسپارند، در ذهنشان قوت میگیرد. این انقلاب‌هایی که به دلیل نرمش در دست به دست شدن قدرت صفت «مخملین» گرفت، به این دلیل کم‌خشونت از کار درآمد که هم مخالفت بنیادی با کمونیسم سالها بود که در بین طبقات مختلف جوامع تحت حکم این ایدئولوژی، جاافتاده بود و هم بر سر جایگزین آن که دمکراسی لیبرال بود، اتفاق نظر موجود بود. خط سیر انقلاب به این ترتیب بود که در خاطر مردم ترسیم شده بود و همین خط بود که راهنمای حرکت انقلابی شد. مدتها بود که اعضای احزاب کمونیست هم فهمیده بودند در برابر دمکراسی لیبرال تاب و توان ندارند. جلسه و نطق و رژه برقرار بود ولی حکومت به دلیل بی‌اعتقادی حکام، از درون پوک شده بود. در جمهوری اسلامی هم جریان تغییر سیری جز این نخواهد داشت.

نکته دوم این است که باید حساب کشته‌های انقلاب را از آنهایی که حکومت‌های استبدادی زاده از انقلاب بر جا میگذارند، جدا کرد. بیشتر کشته‌هایی که به انقلاب نسبت میدهند، در حقیقت کار حکومتی است که بعد از انقلاب روی کار میاید، نه خود انقلاب. این نظام سیاسی زاییده از انقلاب است که سیاستی مطلوب و مقبول، یا برعکس، ناخواسته و مردود در پیش میگیرد. نظامی که

از انقلاب مشروطیت زاده شد، دمکراتیک و لیبرال بود و با تمام ضعف‌ها و نقص‌هایش که بیشتر زاییده از ضعف دستگاه حکومتی بود، با مخالفان خویش رفتار نامعقولی نداشت. درست است که چند نفر اعدام شدند، اما بعد از محاکمه درست و رسمی و به دلیل شرکت در کودتای محمدعلیشاه، پشتیبانی از استبداد صغیر و شرکت در جنگ داخلی علیه مشروطه‌خواهان. به هر صورت این روش ارتباطی با رفتار محمدعلیشاه با مشروطه‌خواهان که داد درجا سر مشتیشان را بریدند، نداشت و بر هم زدن اساس دمکراسی در يك مملکت، یا به عبارت آن زمان «بر هم زدن اساس مشروطیت»، خطای کوچکی نیست و جزایی هم دارد. کسی که جزایش را نمی‌پسندد، تن به خطا ندهد بهتر است. این وضع را می‌توان با جنایات بعد از انقلاب اسلامی مقایسه کرد که دستپخت نظام اسلام‌گرای زاییده از انقلاب بود و می‌بینیم که تا امروز هم ادامه دارد و با اینکه سالها از پایان انقلاب می‌گذرد به هیچوجه ختم نشده است و تا روزی که این نظام برپا باشد هرگز نخواهد شد. اینکه می‌گوییم «جنایات انقلاب» مقصود جنایات نظام اسلامی خمینی است وگرنه خشونت‌ی که طی انقلاب دیده شد در درجه اول مولود مقاومت حکومت آریامهری بود. آنها نه در برابر خمینی و برنامه اسلامی‌اش، بلکه در برابر هر گونه تقلیل اختیارات شاه، در مقابل گردن گذاشتن به قانون اساسی مشروطیت و در يك کلام در مقابل دادن حق ملت ایران. اگر شاه زودتر دست از استبداد برداشته بود و به همان نسبت که با بی‌تصمیمی خود خلأ قدرت ایجاد کرد، مناصب قدرت را هم کم کم آزاد میکرد و اختیارشان را به دست مردم می‌سپرد، نه فقط خشونت انقلابی به آن حد نمی‌رسید که رسید، بلکه بهره‌گیران از این خشونت و در رأس آنها خمینی، هیچگاه نمی‌توانستند بر حرکت انقلابی مسلط بشوند.

اگر بخواهیم به صراحت و به دور از احساسات مسئله را بسنجیم، باید در عین تأکید بر لزوم احتراز از خشونت، بپرسیم کدامیک از

این دو بیشتر به صرفه ملت است. یکجا هزار یا دوهزار نفر کشته دادن یا «به اقساط طویل‌المدت» صدها هزار و گاه میلیون‌ها کشته و آواره و پریشان حال، عرضه حکومت کردن. کفایت شمار جان باختگان انقلاب ۱۳۵۷ را با تعداد آنهایی که بعد از قدرت گرفتن خمینی، قربانی سیاست‌های حکومت اسلامی شده‌اند، مقایسه کنیم تا ببینیم نتیجه چه خواهد بود. شاید عادت طولانی به خریدهای قسطی است که باعث شده این رقم کشته‌ها به نظر مردم نیاید. به هر حال باید به آنها یادآوری کرد که اگر هزار سال هم این اقساط را بپردازند، بدهی‌شان به نظام اسلامی تمام نخواهد شد. کشته‌های انقلاب بهای تغییر نظام سیاسی است، کشته‌های حکومت استبدادی بهای برجا ماندن آن است، نه بهای رفتنش.

بدعاقبتی انقلاب

باید دید که برداشت ما از انقلاب چیست، روش می‌شماریمش یا نتیجه. متأسفانه این دو اکثر اوقات در ذهن مردم خلط می‌شود و تمایز بینشان به کلی از قلم می‌افتد. انقلاب روش است و وسیله، نتیجه‌ای که از آن حاصل می‌شود ثمری نیست که در همه حال از به کار بردن این روش زاده شود. همه انقلاب‌ها ثمر یکسان ندارد و به روی کار آمدن نظام مشابهی منجر نمی‌گردد تا بخواهیم همه را بدعاقبت بشماریم.

این درست است که نمی‌توان از ابتدا برای انقلاب تعیین تکلیف کرد و برنامه ریخت و نتیجه‌اش را مشخص کرد. ولی مگر در کدام قسمت سیاست میتوان چنین کرد؟ کدام فرآیند سیاسی است که بتوان از نتیجه آن به طور قطع مطمئن بود؟ تکلیف هر انقلاب در دو مرحله روشن می‌گردد. یکی طی دورانی که مخالفت شکل می‌گیرد و میتوان به نوعی دوران «تخمیر» نامیدش. نفس مخالفت از خود شکل روشن ندارد و طی سالهای قبل از انقلاب و از میان رقابت و گاه درگیری گروه‌های فکری و سیاسی مختلف است که بیان

مشخص و غالب خود را پیدا میکند. این زمینه‌سازی، در سیری که انقلاب می‌گیرد، نقش اساسی دارد. به عنوان مثال، تکلیف انقلاب ۱۳۵۷ به مقدار زیاد طی سالهای ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ تعیین شد. در این دوره بود که فکر لیبرال در ایران پس رفت و برتری در رقابت سیاسی برای بیان مخالفت با نظام آریامهری، نصیب تندروان مارکسیست و اسلامگرا شد که همه به یکسان مخالف دمکراسی بودند. این امر بدین معنی نبود که مردم ایران همگی اسلامگرا و کمونیست شدند. بدیهی است که چنین امری واقع نشده بود و فقط همین یکی مانده بود که این هم بشود. ولی گفتار مخالف، چنانکه در بین گروه‌های فعال ساخته و پرداخته میشد و از سوی آنها، اکثراً به شکل رقیق شده و قدری از شکل افتاده، به دیگر گروه‌های اجتماعی عرضه می‌گشت، رنگ غالبی از این دو ایدئولوژی و کلاً ضدیت با لیبرالیسم داشت. کماینکه همه دیدیم بعد از پیروزی انقلاب اولین فحش انقلابی «لیبرال» بود.

دوران بعدی که نسبت به اولی بسیار کوتاه‌تر است، دوره‌ایست که طی آن قدرت حاکم متزلزل می‌گردد و رقابت برای تعیین جایگزین آن بین مخالفانی که به گروه‌های مختلف تعلق دارند، شدت می‌گیرد. نکته در اینجا است که کشمکش مزبور خلق‌الساعه نیست و طرح اولیه و غالبش همانی است که در دوران منجر به انقلاب، شکل گرفته است. در این دوره بیشترین احتمال این است که فکری که در بین مخالفان رواج داشته است و قبل از بروز کشمکش بر فضای جامعه مسلط شده بوده است، دست بالا را پیدا کند و جایگزین نظام در حال سقوط را تعیین نماید. این البته بیشترین احتمال است و امر قطعی نیست.

نمی‌توان بین این دو مرحله انقلاب، رابطه علت و معلولی برقرار ساخت و مدعی شد که میتوان سرانجام انقلاب را پیش از وقوعش و فقط با ورنه‌انداز کردن فضای فکری جامعه و سنجش ترکیب مخالفان پیشگویی کرد. ولی از طرف دیگر نمیتوان ارتباط بین این

دو را منکر گشت و تأثیر اولی را بر دومی نادیده گرفت. حاصل انقلاب را نمیتوان ضمانت کرد ولی اگر اصرار داشته باشیم ضمانتی بجوئیم، باید در ایجاد اتفاق نظر بر سر هدف انقلاب بجوئیمش و در همت خودمان برای رسیدن به دمکراسی.

آنچه در انقلاب مهم است، نتیجه آن است و اگر نتیجه خوب باشد، صدایی به اعتراض بلند نمیشود. نمونه‌اش همین دو انقلاب قرن بیستم ایران. اولی که انقلاب مشروطیت باشد، هنوز جزو افتخارات ملی محسوب است و خواهد بود. همه آنرا حاصل فداکاری‌های آزادیخواهان ایران محسوب میکنند و به غیر از دشمنان ثابتش که به هر حال کم‌شمارند، نه کسی فراموشش میکند و نه قدرش را میکاهد. تازه این انقلابی است که در پرده دوم کارش به جنگ داخلی هم کشید، یعنی با خشونت بسیار همراه شد ولی نتیجه‌اش برقراری نظام لیبرال بود و آزادی و گام نهادن به تجدد. برعکس انقلاب اسلامی که تعداد تلفات خودش نسبتاً محدود بود ولی این باعث نشد تا به غیر از گروهی معدود، کسی مهری از آن به دل بگیرد و می‌بینیم که مردم نه فقط از خود و خاطره‌اش بلکه حتی از نامش هم گریزانند. همه به این دلیل که نتیجه‌اش برقراری نظام سیاسی ارتجاعی و فاسدی بود که نظیرش در دنیا کم است.

مسئله این است که انقلاب در همه حال نتیجه ثابت به بار نمی‌آورد تا بتوانیم در حق آن قضاوت ثابتی داشته باشیم. انقلاب وسیله‌ایست که برخی کارها از آن برمیآید و برخی نه. مخالفت بی‌قید و شرط با انقلاب همانقدر غیرمنطقی است که موافقت بی‌شرط و قید با آن. راه براندازی نظام اسلامی، راهی که نه از کودتا بگذرد و نه از جنگ داخلی و دچار اوهام اصلاح‌طلبی و خیال‌واهی خودکشی نظام هم نباشد، راه انقلاب است و از انتخاب آن گزیر نیست. مخالفت با انقلاب به دلیل انزجار از حاصل انقلاب اسلامی، تغییری در گذشته نخواهد داد ولی بر آینده تأثیر خواهد نهاد، آنهم

به نفع حکومتی که با آن انقلاب روی کار آمده و باید با انقلاب بعدی از کار بیافتد. این مخالفت فقط به نظام اسلامی مدد میرساند. در وضعیت فعلی ایران انقلاب کردن ممکن است بدسرانجام باشد، ولی انقلاب نکردن حتماً بدسرانجام است.

آخرین انقلاب؟

برخی تحت تأثیر نوعی نگرش خطی به تاریخ، تصور می‌نمایند اگر چند انقلاب به دنبال یکدیگر واقع شد، آخری قبلی‌ها را باطل میکند و عصر جدیدی را نوید میدهد که دیگر باید در چارچوب آن زیست. این تصور باطل است. در صورتی میتوان این نگرش و بازگشت‌ناپذیری تاریخ را پذیرفت که فلسفه تاریخ معتبری برای توجیه آن در کار باشد.

اول بگویم اینکه طرفداران انقلاب اسلامی چنین حرفی بزنند یا چنین خیالی بکنند، از مضحك هم مضحك‌تر است چون بینش تاریخی یا «خطی» است یا «دوری». در اولی بازگشت به گذشته متصور نیست و در دومی اجتناب‌ناپذیر است. اگر کسی مدعی بازگشت به گذشته باشد و حاصل این بازگشت را لایتغیر بشمرد باید به عقلش و اگر ریش داشت به عقل و ریشش با هم خندید.

انقلاب کمونیستی، در دوران خود قرار بود کتاب انقلاب‌های «بورژوا - دمکراتیک» را ببندد و دفتر جدیدی در حیات بشریت باز کند. دیدیم که بعد از هفتاد سال با انقلاب آرام و کم‌خشونتی که بیشتر به انقلاب ۱۹۰۵ شباهت داشت تا انقلاب اکتبر و به حساب مارکسیستها «بورژوا - دمکراتیک» بود، طومار عمر خودش در هم پیچیده شد. دیگر انقلاب‌هایی هم که مدعی بودند آزادیخواهی لیبرال را ختم کرده‌اند، به همین سرنوشت دچار شدند. انقلاب اسلامی هم از این بابت استثنأ نیست. ادعایش مثل همان یکی هاست و هدف حمله‌اش انقلاب مشروطیت. بخت دوامش هم بیش از آنها نیست. حیاتش با انقلابی که تالی و تأکید انقلاب مشروطیت خواهد

بود، ختم خواهد شد. فقط باید امیدوار بود که این امر با خشونت کم انجام شود. راه خلاصی از نکبت و مصیبت حیات در جمهوری اسلامی، همین است و مردم ایران جز این راهی در برابر خویش ندارند. هرچه زودتر به این راه بروند به مشکلات خویش زودتر پایان داده‌اند و تا وقتی از کلمه انقلاب بترسند، از رفتن به این راه باز خواهند ماند. گریز غیرمنطقی از انقلاب بیش از آنکه مشروعیت نظام اسلامی را سست کند مانع به راه افتادن حرکتی است که باید این نظام را به گورستان بفرستد.

بخش سوم

مراحل استراتژی

آن استراتژی که باید ما را به هدف برساند از نوع انقلابی است و چهار مرحله و دو بخش اصلی (تبلیغ و تصرف) دارد که بین این دو نه فقط رابطه منطقی که نوعی تعادل برقرار است. به هر حال باید به تمایز آنها دقت داشت چون شیوه عمل در این دو بخش اساساً متفاوت است.

تبلیغ

مرحله اول مرحله زمینه‌سازی یا به قول قدیمی‌ترها «تمهید مقدمه» است. این بخش از کار پرزحمت، محتاج انضباط، کند، کم فراز و نشیب، کم هیجان و کم خطر است. یعنی از هیچیک از لذاذیر رایج مبارزه در آن خبری نیست ولی ضامن لذت اصلی است که از پیروزی به دست می‌آید. اغراق نخواهد بود که بگوییم مهمترین بخش کار همین یکی است، یعنی بخش تبلیغ.

باید توجه داشت که هدف از تبلیغات مطلقاً مخالف کردن مردم با نظام اسلامی نیست، این زحمت را خود حکومت میکشد و بسیار هم خوب از عهده برمی‌آید. هدف شکل دادن به مخالفت است و مؤثر کردنش در براندازی رژیم. برای این کار باید اول بیان متناسبی برای آن یافت و سپس جهت روشنی بدان داد، تا کارگر بیافتد. این درست است که مخالفت مردم کلاً متوجه رژیم است ولی تا پخته و منظم نشود، به کاری نمی‌آید و بیانش به جز ابراز احساسات شخصی و به قول عوام «خالی کردن دق دل»، ثمری نخواهد داشت.

کار در این بخش ساده است و عبارت است از راهنمایی مردم به سمت این فکر که مشکل ایران سیاسی است و باید برای آن راه حل سیاسی جست، نه راه حل مذهبی یا فرهنگی یا اقتصادی یا هنری یا آشپزی یا ورزشی یا... این راه حل تغییر نظام سیاسی است و برقراری دمکراسی لیبرال و لائیک و آنچه که باید به عنوان شعار مبارزه در میان نهاد و بر آن تأکید بیشتر نمود، لائیسیتیه است چون همه گیر شدن آن، برای رژیم مذهبی ایران کمرشکن خواهد بود. این رژیم نه توان مقابله با آن را دارد و نه میتواند با تقلب‌های معمولش، مشابه اسلامی آنرا به بازار بفرستد.

حساس‌ترین نقطه این تبلیغات که در حقیقت بخش اساسی استراتژی براندازی است، انتخاب شعار درست است یعنی رواج بخشیدن به فکر لائیسیتیه و بسیج کردن مردم حول آن. این شعار کاملاً قادر است همان نقشی را بازی کند که شعار «مشروطه» در ابتدای قرن بیستم، برای بسیج مردم ایران و بردنشان به سوی پیروزی ایفا کرد. همه‌گیر کردن این کلمه به عنوان راه خلاصی از حکومت اسلامی، قدم اول و اساسی رهایی است و خوشبختانه با مخاطره کمی همراه است.

انتخاب درست شعار در سرنوشت حرکت نقش تعیین کننده خواهد داشت. شعار میباید درست و معقول و روشن باشد، ولی این سه شرط در عین لازم بودن، کافی نیست. میدان کاربرد شعار میدان عمل است. شعار میباید کاربر باشد، هدف را به درستی و از جنبه ای که باید، مشخص کند، طرفهای دعوا را به درستی از هم متمایز سازد و به حریف امکان ندهد تا آنرا تصاحب نماید و به حساب خود بگذارد و در نهایت باید توان بسیج نیرو داشته باشد.

هیچ لازم نیست شعار حتماً به طور جامع و مانع هدف را بیان سازد. اگر کرد چه بهتر وگرنه این عیبش نیست. خاصیت شعار توجیه و تبیین نیست، خلاصه کردن و کارایی است. محل استفاده از آن هم کلاس درس نیست، میدان مبارزه است. در طلب

دمکراسی لیبرال و لائیک، بخش سوم این خواسته که «لائیسیته» است، اساساً اهمیتی بیش از آن دو دیگر ندارد ولی برای قرار گرفتن در مرتبه شعار اصلی مبارزه با نظام اسلامی، مناسب‌تر از آنهاست. دلایل این مناسبت بسیار است.

پیشواز مخالفت

دستگاه‌های اطلاعاتی نظام اسلامی چنانکه وظیفه آنها اقتضا میکند، دنبال پی‌گیری تحولات جامعه و طبعاً ردگیری جزر و مدهای عقیدتی و ردیابی موج‌های مخالفت و کسب خبر از تشکل مخالفان هستند. هرگاه که فضای فکری جامعه به سمتی تمایل پیدا میکند و مستعد پذیرش شکل خاصی از مخالفت می‌گردد، این دستگاه‌ها با پیشدستی بر مخالفان بالفعل و آنهایی که آماده پیوستن بدانها هستند، خود نطفه مخالفت را بارور می‌سازند - طبعاً به دستگیری وابستگان دور و نزدیک نظام و احیاناً با استفاده از یکی دو آدم ساده لوح که ارزان است و فراوان. به این ترتیب هر برنامه‌ای که میتواند در نهایت به نوعی مردم ایران را به دور خویش گرد بیاورد و علیه نظام کارساز بیافتد، از همان ابتدا به بیراهه می‌افتد. موج این مخالفت‌های قلبی، همیشه از داخل حرکت میکند و به سرعت به خارج هم سرایت مینماید.

موقع مبارزه با حکومت و هنگام برگزیدن شعار باید به این روش خاص توجه داشت و برای آن چاره اندیشید. باید شعاری برگزید که قابل تصاحب نباشد و حکومت نتواند از چنگ مخالفان به درش بیاورد. حسن اساسی لائیسیته در این است که حکومت نمیتواند به آسانی صاحبش شود و با مانورهای معمول خود منحرفش سازد. تا به امروز هر چه مردم از این حکومت خواسته‌اند مشابهش را که با اضافه کردن يك پسوند «اسلامی» ساخته به آنان عرضه نموده است. باید سکه قلب مخالفت را از رواج انداخت و چیزی از

حکومت خواست که از عهده قلب کردنش برنیاید. یا جان بدهد که آنرا ندهد یا آنرا بدهد و جان هم بدهد.

چرا کلمه فرنگی و نه فارسی

احتمالاً برخی خواهند گفت به جای کلمه ناآشنا و غیرایرانی «لائیسیته»، بهتر است محض آسان کردن فهم مقصود و پذیرا کردن ذهن مخاطبان نسبت به آن، برایش معادلی فارسی بیابیم یا بسازیم. این حرف منطقی است ولی باید وجوه مثبت و منفی کار را به درستی و از نزدیک سنجید.

ایرانیان برای درک معنای لائیسیته با دو مشکل دست به گریبانند. یکی روشن نبودن مصداق آن که حاجت به آشنایی با تاریخ مغرب زمین و توضیح از طریق عرضه مثال از تاریخ ایران را دارد. دیگر روشن نبودن مفهومش که آن هم محتاج تجزیه و تحلیل است تا مخاطبان آنرا دریابند. یافتن یا ساختن معادل فارسی هیچکدام از این دو مشکل را درجا حل نمیکند و نمیتواند هم بکند چون نه مصداق تاریخی و نه درک مفهومی، هیچکدام مستقیماً از خود کلمه نمی‌تراود. برای همین هم هست که معمولاً کسانی که صحبت از لائیسیته می‌کنند، این اصطلاح را با توضیحاتی همراه می‌نمایند تا معنایش برای مخاطب ایرانی روشن شود. معادل نوساز فارسی چیزی از این بار بر نخواهد داشت و حلال مشکلات نخواهد بود که هیچ، دو خطر هم برای درک درست مطلب و بخصوص استفاده سیاسی درست از آن، فراهم خواهد آورد که باید بدانها توجه داشت: یکی تسهیل اغتشاش فکری و دیگری میدان دادن به سوءاستفاده.

هر کلمه جدید تا وقتی هنوز معنا و مصداق تثبیت شده پیدا نکرده است، در هاله‌ای از ابهام قرار دارد که گاه بر جذابیت آن می‌افزاید و باعث می‌گردد تا مردم به همین دلیل که میتوان معانی بسیاری را از آن اراده کرد، به کاربردش متمایل گردند تا بسا اوقات ابهام

افکار خود را با آن بپوشانند و یا به آن معنای دلخواهی نسبت بدهند که جز در ذهن خودشان اعتباری ندارد و توجه هم نکنند که ممکن است دیگران از آن معنای دیگری در ذهن داشته باشند. این اغتشاش فکری، با کلمه‌ای که آشناست یا آشنا می‌نماید و میتوان ریشه اش را یافت و دستکاری کرد، راحت‌تر پدید می‌آید.

به هر حال، تا کاربرد کلمه ثباتی را که باید پیدا نکرده است، به آسانی میتوان از آن سوءاستفاده نمود و برایش معنای نادرست و نامربوط تراشید. این هم درست کاری است که اسلامگرایان برای هر کلمه و فکری که خارج از دستگاہ فکریشان باشد، میکنند تا بتوانند بار غیرمذهبی یا احیاناً ضد‌مذهبی آن را، خنثی سازند و از دسترس مخالفان خارج کنند و از ضربتشان در امان بمانند. معادل فرضی «لانیسیته» در زبان فارسی، همیشه در معرض گرفتار شدن در چنبره گفتار حکومت اسلامی قرار دارد و امکان اینکه معنایش در این بافتار بیگانه قلب بشود، بسیار است. در موقعیتی که «جامعه مدنی» اول اسلامی میشود و بعد هم نسبی به مدینه النبی میرسد، باید در کار احتیاط بسیار به خرج داد. لانیسیته را به همان صورت اصلی نگاه داشتن، این حسن را دارد که خطر چنین تقلب‌هایی را تقلیل میدهد.

چرا «لانیك» و نه «سكولار»

دو صفت «لانیك» و «سكولار» هر دو به یکسان به نهادهای غیردینی اطلاق میگردد و طبعاً مفاهیم «لانیسیته» و «سكولاریسم» هم که پایه این دو است، مترادف یکدیگر به حساب می‌آید، ولی این مترادف بودن فقط در فرهنگ لغت اعتبار دارد و نه خارج از آن. کارکرد زبانی يك کلمه، هیچگاه به معنای لغوی آن ختم نمیشود و هر کلمه از بابت سبکی، تاریخی، اجتماعی و... باری را با خود حمل میکند که با «مترادف»‌هایش به کلی متفاوت است. به همین اعتبار است که زبانشناسان گاه می‌گویند که هیچ

کلمه‌ای «مترادف» به معنای دقیق و کامل ندارد و تفاوت‌هایش هیچگاه با لغاتی که معنای مشابه دارند، به صفر نمیرسد. مثال آشنایی از این امر را میتوان در کار لغت‌سازی جست که برای کلمات رایج زبان که ریشه غیرفارسی دارد، معادل وضع میکنند و دائم هم ابراز تعجب میکنند که چرا دیگران یافته‌های آنان را همه جا و همه وقت به کار نمی‌گیرند. دلیل اینکه کلمه نوین نمیتواند به این راحتی جایگزین کلمه‌ای رایج بشود، همین است که فقط در فرهنگ لغت معادل سلف خود است، نه از بابت کاربردی. «درو» نه در روابط خانوادگی، نه در شعر، نه در داد و ستد اجتماعی، نه در انواع نثر، معادل «سلام» نیست. اگر به جای آن به کار برود، منعکس کننده دغدغه ایدئولوژیک است یا سودای پالایش زبان یا دلمشغولی زیباشناختی یا... امتیاز اصلی لانیسیته هم بر سکولاریسم همین تفاوت کارکردی است.

دو کلمه با دو کاربرد

«سكولار» بیشتر مفهوم علمی است و ابزار تحلیل، در صورتی که «لانیك» مفهوم سیاسی است و ابزار عمل. سكولار شدن (secularisation)، بیشتر برای نامیدن فرآیندی تاریخی مورد استفاده قرار می‌گیرد که الزاماً اراده مشخصی آنرا رهبری نکرده است. لانیك کردن (laïcisation)، در درجه اول به پیامد مستقیم سیاستی خاص اطلاق میگردد که بنا بر تعریف برخاسته از اراده ای مشخص است. همین تفاوت، راه تردید و بازبینی را، چنانکه لازمه مفاهیم علمی است، در اولی به مقدار زیاد باز میگذارد و فرصت میدهد تا در مقام فرض هم که شده، معانی مختلفی به طور همزمان به آن نسبت داده شود تا پس از بحث و تدقیق که در علوم انسانی به ندرت ختم میگردد، یکی از آنها بر باقی برتری یابد. خلاصه اینکه وارد کردن برداشتی سست ولی به

ظاهر در خور تأمل از سکولاریسم به حوزه بحث، نه فقط ممکن که آسان است.

در مقابل، لائیسیته مفهومی است که بیشترین بارش را از سیاست برداشته است و در درجه اول ناظر است به عمل. به همین دلیل بحثهایی که از دل آن زاده میگردد کمتر «معنایی» و بیشتر «اجرایی» است و امکان مخدوش کردن آنها با در میان آوردن تولیدات مشابه اسلامی کم است. در حقیقت، همین وجه اجرایی روشن است که امکان بافتن سخنان متناقض را حول مفهوم لائیسیته، کم میکند. راجع به دمکراسی میتوان یاوه‌های بسیار سر هم کرد و در عالم خیال به اسلام یا هر چیز دیگری هم پیوندش زد. همه به یاد داریم که سالیان دراز «دمکراسی خلقی» رقیب رسمی دمکراسی لیبرال بود و در سراسر جهان از جمله ایران، طرفدارانی داشت که از آن دیگری بهترش میشمردند. لیبرالیسم هم به همین ترتیب و تا حدی در معرض سواستفاده است. میبینیم که برخی از مقاله‌نویسان اسلامگرا، گاه بی‌میل به یافتن شهرت «لیبرال» نیستند، تا بلکه از برکت این تهمت، حرفهایشان خریداری بیابد. در مورد لائیسیته، این کار از دو مورد دیگر مشکل‌تر است. البته در این هر سه مورد، معیاری نهایی در کار است که به ما فرصت تشخیص سره از ناسره را میدهد. این معیار کتاب لغت نیست، نگاه به واقعیت تاریخی دمکراسی و لیبرالیسم و لائیسیته و مقایسه آنها با اجناس مشابه اسلامی است، ولی این عمل در مورد سومی سریعتر صورت میگیرد چون این کلمه بر خلاف «سکولار»، به کلاهبرداری تئوریک کمتر میدان میدهد و کار را زودتر به حوزه عمل و مراجعه به مثالهای عینی، سوق میدهد.

دو ریشه تاریخی

دو کلمه لائیک و سکولار به ترتیب بیشترین رواج را در زبانهای فرانسه و انگلیسی دارد، ولی علاقه بیش و کم به این دو فرهنگ

برای انتخاب بین آنها دلیل خوبی نیست. باید به سابقه تاریخی این دو مفهوم در فرانسه از یکسو و انگلستان و آمریکا از سوی دیگر توجه کرد. در این هر سه کشور، تفکیک بین دین و دولت مدتهاست که عملی شده است.

تفاوت در راهی است که این سه کشور برای روشن کردن تکلیف رابطه دین و دولت و رسیدن به وضعیت مطلوبی که حقوق افراد معتقد (از هر مذهبی که باشند) و غیر معتقد را محفوظ بدارد، طی کرده‌اند. مشکل آمریکا از ابتدا، پیدا کردن راه حل برای همزیستی مسالمت‌آمیز پیروان مذاهب مختلف مسیحی و در درجه اول شاخه‌های پروتستانتیسم بوده است و از آنجا که دولت این کشور با مذهب مسلطی طرف نبوده که اکثریت مردم تابع آن باشند، کارش بیشتر صورت حکمیت داشته است. البته در بعضی موارد (مثل مورد تدریس نظریات داروین) موضعگیری در برابر کل مذهبیان متعصب لازم بوده است و انجام هم شده، ولی در جمع، تثبیت دولت در مقام داور نهایی (نه طرف دعوا)، آنرا تا حد زیادی از مقابله مستقیم با نفوذ مذهب، بی‌نیاز کرده است. در مورد انگلستان هم بریدن از کلیسای کاتولیک، به قیمت جنگهای داخلی بسیار سختی انجام پذیرفت و در نهایت نه به جدایی دین و دولت بلکه به ایجاد کلیسای رسمی انگلیکن انجامید که بنا بر تعریف تابع دولت است. این امر، پسروی دین از دخالت در زندگی مردم را تابعی کرد از تحول دمکراتیک خود دولت انگلستان که طی چند قرن و به تدریج صورت پذیرفت.

و اما مورد فرانسه. اکثریت غالب مردم این کشور که قرن‌ها لقب «دختر ارشد کلیسای کاتولیک» را یدک میکشید، پیرو این مذهب هستند و ریشه کلیسا در جامعه فرانسه هم قدیم است و هم عمیق. سردمداران انقلاب ۱۷۸۹ گام در راه قطع کردن رابطه دین و دولت گذاشتند ولی پس از روی کار آمدن ناپلئون و بخصوص بازگشت بوربون‌ها، این رابطه دوباره برقرار گشت و در عمل

حدود صد سال (تا تصویب قانون مربوط به جدایی دین و دولت در ۱۹۰۵) طول کشید، تا بالاخره فرانسویان توانستند مشکلی را که از انقلاب به این طرف، در حلقش کوشیده بودند، بگشایند. این کشمکش طولانی که طرفداران دخالت مذهب در سیاست و مخالفان آنرا در نبردی طولانی درگیر کرد، باعث گردید تا موضع مخالفت با اختلاط دین و دولت که در این کشور نام «لانیسیته» گرفته است، قوامی بیاید که در دیگر کشورهای اروپایی ندارد و سرمشق آنهایی بشود که در اطراف و اکناف دنیا، با دخالت مذهب در سیاست مبارزه میکنند. این نکته را هم یادآوری بکنم که ارزش کار فرانسویان به هیچوجه در این نیست که یکشنبه راه درست را یافته اند و به دنیا عرضه‌اش کرده‌اند، در این است که برای یافتن چاره کار بسیار بیش از دیگران دچار مشکل و متقبل زحمت شده‌اند. همین باعث شده تا از يك طرف، مسئله را از ورای بحثهای فراوان و جدلهای عقیدتی که در بینشان صورت گرفته، به صورت نسبتاً پالوده‌ای طرح نمایند و از طرف دیگر، به دلیل تنوع موضع‌گیری‌ها و جستجوی راه حل قانونی مناسب که در طول سالیان انجام شده، تجربیاتشان در این زمینه فراوانتر و برای دیگران قابل استفاده‌تر بشود. این بار تاریخی سنگین است که وجه عملی کلمه لانیسیته را این اندازه برجسته کرده است و در عین حال سؤاستفاده از آن را مشکل نموده.

دو مذهب

طبعاً نکته آخری هم هست که تابع همین تجربیات تاریخی است و این است که لانیسیته در کشوری کاتولیک شکل گرفته است و سکولاریسم در کشورهای حوزه پروتستان. برای ایرانیان که مذهب شیعه در کشورشان اکثریت مطلق دارد، روشی که در مورد اول به کار بسته شده قابل استفاده‌تر است. تفاوت اصلی کاتولیسیسم و پروتستانیسم در بودن و نبودن مرجع‌اعلایی است که رأی در

امور مربوط به مذهب قاطع و فاصل باشد. تمرکز اقتدار مذهبی در مذهب شیعه، به تناسب تسنن، بسیار زیاد است و تشیع، بر خلاف آنچه که شهرت دارد، کلاً بسیار به کاتولیسیسم شبیه‌تر است تا به پروتستانیسم. طرف شدن با مذهب مسلطی که اختیار اداره امور آن نسبتاً متمرکز است، بسیار مشکل‌تر است تا طرف بودن با چندین و چند دسته و گروه مذهبی که نه توان اتحاد دارند و نه امکان تمرکز. به همین دلیل، لانیسیته که روش قاطع‌تری برای ممانعت از دخالت مذهب در شعب مختلف حیات انسان و بخصوص سیاست است، بیشتر مناسب وضعیت ایران و ایرانیان است. دولت آینده ایران باید خودش حد و حدود تقدس را تعیین کند و نمیتواند این کار را به اهل مذهب واگذارد، یا فرصت بدهد که مذهبیان با هم کلنجار بروند تا سر آخر به عنوان داور از هم جدایشان کند. پس زدن دخالت تشیع و اسلام از میدان سیاست، شرط اولیة برقرار شدن عدالت در بین گرایش‌ها و بستگی‌های مذهبی گوناگون در ایران است. وقتی این کار صورت گرفت دولت خواهد توانست به ایفای نقش داور اکتفا کند، نه قبل از آن.

بحران

امری که دو بخش «تبلیغ» و «تصرف» استراتژی را هم از بابت نظری و هم عملی، لولاوار با هم مرتبط میسازد بحرانی است که دیر یا زود پیش خواهد آمد و به احتمال قوی ما در ایجادش ابتکار عمل نخواهیم داشت. البته اگر توان تبلیغاتی و سازمانی ما به حدی برسد که بتوانیم این فرصت را ایجاد کنیم، بسیار خوب و از خوب هم بهتر خواهد بود، ولی احتمال این امر کم است. کما اینکه فرصتهای مشابهی که در ابتدای انقلاب مشروطیت (چوب خوردن تجار قند) و انقلاب اسلامی (انتخاب جیمی کارتر به ریاست جمهور آمریکا) پدید آمد، هیچکدام فرآورده مخالفان نظام‌های

موجود نبود، ولی به آنها فرصت داد تا حرکتی را به راه بیاندازند که در نهایت به پیروزی شان انجامید. چنین فرصتی، دیر یا زود به ما نیز ارزانی خواهد شد. نکته در اینجاست که موعد این امر معلوم نیست ولی هر وقت فرارسید می‌باید برای بهره‌برداری از آن آماده بود.

توتالیتر بودن یعنی چه؟

حال که به اینجا رسیدیم، باید مسئله نظام سیاسی فعلی ایران را که نظامی توتالیتر است، بیشتر شکافت، به ماهیت آن بیشتر توجه کرد و موقعیت آنرا از بابت مراحل تحولش، روشن ساخت تا معلوم شود که بروز بحران در آن چه معنایی دارد.

اول از همه باید توجه کرد که «تام‌گرا» بودن يك نظام، به این معناست که سودای اختیار داشتن بر همه چیز و همه کس را دارد، نه اینکه عملاً موفق به این کار شده است. پیدا کردن چنین تسلطی غیرممکن است. در این نظامها ایدئولوژی است که بر همه چیز حکم میراند و همه چیز قرار است با تصویری که این مجموعه نظری از جهان و جامعه عرضه میکند، وفق بدهد. ایدئولوژی‌های توتالیتر مدعی داشتن پاسخ هر سؤال و چاره هر مشکل هستند ولی لازمه برآمدن از عهده این ادعا، دانایی مطلق است که از دسترس بشر خارج است.

در نظامهای توتالیتر، ایدئولوژی چهار کارکرد دارد: ترسیم نمای جامعه آرمانی، نشان دادن راه رسیدن به آن، تأیید کوششی که در این راه انجام میپذیرد و در نهایت توجیه اینکه چرا حاصل کار اصلاً با برنامه نمی‌خواند. روشن است که هیچ ایدئولوژی توتالیتر، حال چه ادعای علمی بودن داشته باشد و چه نه، به طور جدی و برای همیشه، از عهده این چهار کار برنمی‌آید. توان دو تالی اول را ندارد چون به انجام رساندن آنها محتاج دانش بی‌حدی است که ندارد، به تبع دو کار بعدی هم که لازمه‌شان قانع کردن مردم به

نهفته بودن چنین دانشی در دل ایدئولوژی است، به جایی نمیرسد چون دروغ برای مدتی کارساز است نه برای همیشه.

با اینهمه می‌دانیم و می‌بینیم که مدافعان ایدئولوژی‌های توتالیتر طی کوشش برای تحقق بخشیدن به طرح اجتماعی آن، از هیچ کاری، از جمله جنایت، ابا ندارند. کوشش آنها هر چه پیش‌تر می‌رود، با مقاومت بیشتر جامعه مواجه می‌گردد و بالاخره دیر یا زود به مرزی می‌رسد که فراتر رفتن از آن ممکن نیست. «انقلاب مدام»، این انقلابی که همیشه تا نظام بر جاست ادامه دارد و یکی از مضامین ثابت گفتارهای توتالیتر است، بیان همین کوشش بی‌انتهای و بی‌عاقبت است. برای انطباق کامل جامعه با ایدئولوژی، توانایی بی‌حد لازم است، قدرتی که بتواند خداوار همه چیز را، چه انسان و چه جهانی که او را احاطه کرده، مقهور خویش سازد. پیدا شدن چنین قدرتی در بین افراد انسان همانقدر محتمل است که پیدایش دانایی بی‌حد نزد مؤمنان به ایدئولوژی.

حیات نظام‌های توتالیتر مشروط است به دو امر. یکی ثبات ایدئولوژی و دیگری مهار شدن جامعه و باز هم روشن است هیچکدام از این دو شرط الی‌الابد تحقق‌یافتنی نیست. اولی به این دلیل که ایدئولوژی بیان دانش بی‌حد نیست و بنا بر این محض تظاهر به داشتن این خاصیت و توجیه رفتار حکومتی که در خدمت آن است، ناچار به تغییر است. منتها این تغییر حدودی دارد که از آن نمی‌توان فراتر رفت. اول و مهمتر از همه اینکه این ایدئولوژی نمیتواند از ادعای فراگیری تام و تمام و طبعاً همه چیز دانی عقب بنشیند. دیگر اینکه چون ایدئولوژی‌های توتالیتر در واکنش به لیبرالیسم و میدانی که به آزادی می‌دهد، شکل گرفته است، در هیچ حال نمیتواند از دشمنی با آن چشم‌پوشد و با آن آشتی نماید. این دو شرط به هم بسته است، اعتراف به خیر نداشتن از آینده و پذیرش نامعین بودن امور، پایه مجال دادن به آزادی است. نکته آخر هم مسئله تمایز از دیگر ایدئولوژی‌های توتالیتر است. نظامهای

توتالیتر از بابت بلایی که به سر جامعه میاورند بسیار شبیه به هم عمل میکنند ولی نمیتوانند با هم آشتی و همکاری بکنند چون این کار را به دستاویزهای مختلفی انجام میدهند. تفاوت اصلی این ایدئولوژی‌ها برخاسته از یکی از شاخص‌های اصلی تفکر مدرن است: فکر سیر خطی تاریخ و «اندیشه ترقی» که در همه جا همزادش «هول انحطاط» را نیز به دنبال خود میکشد. آرمانشهری که ایدئولوژی‌های توتالیتر وعده میدهند هر قدر هم در عمل مثل هم از کار دربیاید از یک بابت متفاوت است، از این بابت که قرار است مترادف بازگشت به گذشته‌ای درخشان باشد (مثل نظام اسلامی) یا آینده‌ای تابناک (مثل کمونیسم).

مرگ ایدئولوژی‌های توتالیتر مرگ ناگهانی و کامل است و با پایان گرفتن ادعای فراگیری آنها فرا میرسد. تا مدعی داشتن همه پاسخ‌ها هستند مقام خود را حفظ میکنند و همینکه پذیرفتند حتی برای یک سؤال هم پاسخ ندارند از هم می‌پاشند، فروتنی در کارشان نیست، یا فرمانروایی مطلق است یا مرگ.

مهار کردن جامعه، چنانکه باید از ورای دستگاه دولت انجام می‌پذیرد و چنگ انداختن بر خود این دستگاه، معمولاً از طرف حزب واحدی انجام میشود که هیچگاه نمیتواند با دولت یکی شود و باید همیشه از آن مجزا بماند و علاوه بر این، وظیفه عضوگیری طبقه حاکم و حفظ یکدستی آنرا نیز انجام دهد. نکته در اینجا است که پیروزی کامل نظام توتالیتر بر جامعه ممکن نیست چون این کار نیروی بی‌حد می‌طلبد و گرد آوردن چنین نیرویی محال است. مبارزه حکومت توتالیتر با حریفی که هر قدر هم به آن ضربه بزند قادر به کشتنش نخواهد بود، کشمکش است پر پست و بلند که پایان محتومش مرگ نظام توتالیتر است و بازماندن جامعه. این نبرد نقطه تعادلی ندارد چون حکومت نه میتواند بر حریف پیروز شود و نه قادر است از این پیروزی ناممکن چشم‌پوشد. ولی کش و قوس این نبرد دائم است. هر از چندی حکومت که باید خود نفس تازه کند

ناچار به جامعه فرصت نفس کشیدن میدهد و تا دوباره جانی گرفت به جان آن میافتد تا امتیازات داده شده را پس بگیرد.

سه دوره حیات نظامهای توتالیتر

حیات نظام‌های توتالیتر را میتوان به سه بخش قسمت کرد. اول برقراری جامعه آرمانی، چه سوسیالیسم باشد، چه همبود پاکنژادان (که انصافاً اسمش هم در فارسی خیلی مضحک از کار درمیآید) و چه حکومت الله بر روی زمین. این بخش که با خشونت بسیار همراه است دیر یا زود به مرزی میرسد که از آن فراتر نمیشود رفت. حد این مرز در همه موارد یکسان نیست، از یک طرف تابع توان زورگویی حکومت است و از طرف دیگر تاب مقاومت جامعه. به هر حال این جامعه آرمانی هیچگاه با آنچه ایدئولوژی ترسیم کرده منطبق نمیگردد چون چنین چیزی ممکن نیست - شکاف بین این دو را دروغپردازی ایدئولوژی پر میکند. بعد از برپایی وضعیتی که بیان قدرت دولت است و نام جامعه آرمانی میگیرد، نوبت حفظ آن فرامیرسد که مرحله دوم است. خشونت در این دوره شکل منضبط تری میگیرد و با صرفه جویی در امکانات به خرج داده می‌شود. نقش آن دیگر جا انداختن جامعه در قالب ایدئولوژی نیست، نگه داشتنش در این قالب و حفظ اقتدار حکومت است. یک بار که تسلط بر جامعه برقرار شد، دیگر حفظش فشار و قدرت کمتری میطلبد. این دوره که طولش را نمیتوان از قبل پیش‌بینی کرد، دوران حیات عادی حکومت توتالیتر است. دوران سوم، دوران انحطاط این نظام است، دورانی که قادر نیست انتظام حیاتی خویش را حفظ کند و جامعه را مهار نماید، یا اراده کافی ندارد یا نیروی کافی و در اغلب موارد هیچکدام را. عبث بودن کوشش در راه ایجاد جامعه آرمانی، به مرور بر همه آشکار میشود، گردآوری امتیازات فردی که هیچ ارتباطی با آرمانگرایی ایدئولوژیک ندارد، فزونی میگیرد و زنده‌تر میشود، احتیاجات مادی دولت که به دلیل سودا زدگی ایدئولوژیک بی‌حد است، هر

روز کمتر از روز قبل برآورده می‌گردد. ولی با اینهمه، رژیم به دلیل دوری که گرفته به حیات خویش ادامه میدهد، تا بالاخره بحرانی ناگزیر بر عمرش نقطه پایان بنهد. همه در خاکسپاریش شرکت می‌کنند ولی هیچکس به عزایش نمی‌نشیند.

وجوه تمایز نظام اسلامی از دیگر نظام‌های توتالیتر اول چیزی که مایه تمایز نظام اسلامی از همتایان توتالیتر اوست، رابطه‌اش با مذهب است. رژیم‌های توتالیتر (چه ارتجاعی و چه مترقی) همه مذهب‌ستیزند چون جایی برای مذهب پیشینی نکرده و باز نگذاشته‌اند و در عوض فضایی را که به مذهب می‌رسد به ایدئولوژی واگذار میکنند. ایدئولوژی‌های توتالیتر، به قول ریمون آرون متفکر بزرگ فرانسوی، «ادیان زمینی» هستند که خود را رقیب «ادیان آسمانی» میدانند و میکوشند رقبای خود را از میدان به در کنند. در نظام اسلامی، ایدئولوژی از خود مذهب برخاسته است و خود را با آن یکی می‌شمرد. این ابهام همانقدر که به تقویت نظام اسلامی یاری میرساند برای مذهب گران تمام میشود و طبعاً بیشترین فشار را متوجه افراد معتقدی میکند که به اسلام دلبسته‌اند و از حکومت اسلامی منزجر.

آن ادعای دانایی مطلق که خاص ایدئولوژی‌های توتالیتر است، در اینجا صورت اتکای به دانش الهی را می‌گیرد. ایدئولوژی اسلامگرا خود را بیانگر خواست و طبعاً دانش لایزال الهی قلمداد میکند و تحقق این خواست را موکول به اجرای قوانین اسلامی میدانند که یکسره الهی‌شان می‌شمرد. به همین دلیل است که این ایدئولوژی زبان حقوق را حرف میزند، نه زبان علم یا اسطوره را. این بیان حقوقی به آن فرصت میدهد تا خواستهای خویش را تحت لوای قانون به همه عرضه و تحمیل کند و در نهایت برای توجیه حیات و رفتار خویش و به اجرا گذاشتن تصمیماتش از گفتارهای مربوط به حرمت قانون و نهادهایی که اجرای قانون را تضمین میکند و

هیچکدام به قوانین اسلام ذره ای ارتباط ندارد، بهره ببرد و از این طریق برای رفتار خشونت آمیز خود مشروعیت کسب نماید و آنرا با سؤاستفاده از مفهوم «قانون» موجه جلوه بدهد.

تفاوت دیگر این نظام با همتایان خود، در این است که حزب واحد ندارد، نه اینکه هیچوقت نداشته است، داشته و از دست داده. حزب جمهوری اسلامی که قرار بود این نقش را بازی کند با کشته شدن سرانش و بخصوص بهشتی که سازمان دهنده واقعی آن بود و تنها کسی بود که از عهده اداره‌اش برمیامد، از پا درآمد و دیگر جایگزینی پیدا نکرد. به این ترتیب، نظام اسلامی که از یک طرف به ساختار روحانیت متکی بود و از طرف دیگر به دستگاه دولت چنگ انداخته بود، مجال نیافت تا سازمانی مستقل از این دو پیدا کند. این امر اجرای طرح توتالیتر اسلامی را دچار مشکل کرد و این حکومت را زودتر از همتایان خویش از نفس انداخت. اما در عین حال برای آن انعطافی به ارمغان آورد که به دوام آوردنش در برابر حملات مخالفان یاری رساند و هنوز هم میرساند.

به دلیل همین تعدد جناح‌ها، راه‌حل‌های تدریجی و گام به گام به کار طرف شدن با آن نمیاید. هیچکدام از جناح‌های آن، ایدئولوژی مادر را رها نخواهد کرد تا به مردم بپیوندد و راه دمکراسی را برگزیند. بخصوص که اگر بخواهد چنین کند از طرف باقی تکفیر ایدئولوژیک خواهد شد و چون هیچکدام جناح‌ها توان اینکه بر اتحاد باقی فائق بیاید ندارد، از صحنه حذف خواهد گشت. این را هم به طور گذرا اضافه کنم که اگر هرکدام این جناح‌ها میتوانست بر باقی غلبه کند، تردیدی به دل راه نمیداد تا اختیار کل نظام را در دست بگیرد. نه محض راحت مردم که محلی از اعراب ندارند، بل به دلیل حرص قدرت. همزیستی آنها از سر ناچاری است، نه بر اساس قبول قواعد بازی دمکراتیک و به همین دلیل هم هست که نمیتوان در آن نطفه دمکراسی را سراغ کرد و به امید بارور شدنش نشست.

«اسلام انقلابی» که در دو دههٔ چهل و پنجاه بسیاری را به دنبال خود کشید و در نهایت ایران را به ورطهٔ کنونی سوق داد، حاصل دو «جهش» بود، یکی عقیدتی و دیگری سازمانی. اولی توسط خمینی انجام گرفت که اجرای قوانین اسلامی را به روحانیان محول ساخت و رابطهٔ آنها را با دستگاه سلطنت که مخاطب چند قرن‌هشان برای درخواست اجرای این قوانین بود، قطع کرد. وی با این کار اسلامگرایی را از حالت «محافظه کار» خارج کرد و به آن رنگ انقلابی زد. جهش دوم سازمانی بود و توسط مجاهدین خلق و با الهام از احزاب کمونیست انجام پذیرفت و به طرفداران این ایدئولوژی فرصت داد تا سازمانی فراخور طرح توتالیتر خود، پیدا کنند. نکته در اینجاست که این دو جهش مکمل هم بود ولی در يك جا واقع نشد و همین امر اسلامگرایی را از ابتدا دچار نوعی عدم تعادل و ضعف درونی کرد.

نظام اسلامی، در جمع، هم از بابت ایدئولوژی و هم سازمان، به مذهب و مذهبیان وابسته مانده و هیچگاه نتوانسته از این دو استقلال کافی پیدا کند. در این نظام، تسلط به قدرت مترادف تسلط به تقدس است و عدم تعادل ساختاری آن چه از بابت فکری و چه از بابت سازمانی و عملی، از این نکته برمیخیزد که در آن اقتدار سیاسی (حاکمیت) از اقتدار مذهبی (عصمت) تفکیک نشده است. یعنی آنچه که علت وجودی و شعار ایدئولوژیک و مایهٔ مباهات آن است و عبارت است از یکی شمردن دیانت و سیاست، تخم‌تنشی را در دل آن کاشته است که بالاخره به مرگش منجر خواهد شد. همهٔ ایدئولوژی‌های توتالیتر چنین نقطهٔ ضعفی دارند، همگی بر پایهٔ نگرشی یکجانبه و نامعقول به واقعیت استوارند و همه می‌خواهند شکلی را به واقعیت تحمیل کنند که با منطق حیات اجتماعی نمی‌خواند، برای این کار نیروی بسیار بسیج میکنند، ولی آخر به دلیل کجتابی با واقعیت، شکست می‌خورند. نقطه‌ای که بر آن بیشترین فشار را وارد میکنند، متفاوت است ولی همیشه از

همانجاست که بیشترین واکنش را از جانب جامعه برمی‌انگیزند، واکنشی که در نهایت به مرگشان میانجامد.

موقعیت فعلی نظام

نظام اسلامی، از ابتدا توان عمده ای برای به اجرا در آوردن طرح توتالیتر خود و ایجاد جامعهٔ آرمانی نداشت و در مقابل مقاومت جامعهٔ ایران وامانده بود. آنچه فرصت کوبیدن این جامعه را به وی ارزانی داشت، حملهٔ عراق به ایران و برافروخته شدن شعلهٔ جنگ بود. این بود که به اسلامگرایان و رهبرشان مجال داد تا به بهانهٔ الزامات جنگ، ملت ایران را زیر هزار و يك نوع فشار قرار دهند و طرح جامعهٔ اسلامی خود را پیش ببرند. پایان جنگ در حکم پایان گرفتن ساختمان جامعهٔ آرمانی بود و هر آنچه که از آن پس می‌بینیم، پسروی است و کوشش در راه حفاظت از سنگرهایی که به رغم جامعه فتح شده است. تظاهر به نرمش و وانهادن امتیازات کوچک، يك راه حفظ قدرت است و تندى و پرخاش و کوشش برای بازسازیدن آنچه داده شده، يك راه دیگر. اما همه و در رأس همه، زعمای حکومت اسلامی میدانند که نه رسیدن به جامعهٔ آرمانی‌شان ممکن است و نه حتی بازگشت به قدرتی که در زمان جنگ داشته‌اند. در افق جز سرایش نیست و نهایت این راه مرگ نظام است. به عبارت دیگر از جنگ به این طرف، نظام اسلامی مثل دیگر همتایانش با نوعی قبض و بسط قدرت به حیات خویش ادامه داده است ولی به دلیل نداشتن ساختار سازمانی متمرکز و بی‌بنيگی ایدئولوژیش، زودتر از رمق افتاده و پا به دوران اضمحلال نهاده است. در این وضعیت باید منتظر بروز بحرانی بود که جانس را بگیرد و مردم را از عذاب وجودش خلاص کند.

بحران از چه برمیخیزد؟

روشن است که حکومت اسلامی تا آخرین روز حیات با جامعه ایران در کشمکش خواهد بود. بحران هنگامی بروز خواهد کرد که نظام در موردی کوچک یا بزرگ که می‌باید در مقابل مقاومت یا مخالفت جامعه واکنش نشان دهد، از عهده کار برنیاید، چه به دلیل ضعف اراده و چه کمبود نیرو و به احتمال قوی هر دوی اینها. این، آن شکافی است که مخالفت از آن فوران خواهد کرد. به هر حال باید مردم را به نشان دادن هر چه وسیع‌تر و سریع‌تر مخالفت تشویق کرد و از آن مهمتر، نگذاشت حرکتشان تبدیل به شورشی کور بشود. در اینجا است که تبلیغات درست و همه‌گیری که در مرحله اول استراتژی انجام گرفته است، فرصت بروز نتایج خویش را خواهد یافت. کار در مرحله اول است که از بی‌نظم و بی‌هدف ماندن شورشی که می‌تواند تبدیل به انقلاب بشود، جلوگیری خواهد کرد.

این بحران ریشه در سه تنش خواهد داشت. یکی آنکه از اختلاط سیاست و مذهب زاده می‌شود، دیگری از کشمکش بین جناح‌های هیئت حاکمه و آخری از کشاکش بین دولت و جامعه. اولی از ناسازگاری اهداف غایی سیاست و مذهب سرچشمه می‌گیرد. این تنش نه با مذاکره قابل رفع شدن است و نه با زور. سیاست اول از همه در پی مهار کردن خشونت است، ایجاد آرامش در داخل مرزهای واحد سیاسی و برقراری صلح در خارج از آنها. در مقابل، مذهب به مرز و خشونت کاری ندارد، هدف غایی‌اش رستگاری است. رفتن به دنبال دو هدف، در آن واحد ممکن نیست و بروز تضاد بین آنها اجتناب‌ناپذیر است. تا فرصت هست اشاره کنم که این آشتی‌ناپذیری اصلاً ارتباطی به دمکراتیک بودن یا نبودن دو میدان مذهب و سیاست ندارد که فرض کنیم به این ترتیب حل شدنی است. حتی اگر در رشته سیاست جمهور شهروندان تصمیم‌گیرنده باشند و در حوزه مذهب جمیع مؤمنان و علاوه بر

این مجموعه شهروندان و مؤمنان عیناً مطابق هم باشد و تصمیم‌گیری هم به صورت دمکراتیک انجام شود، باز هم بین تصمیماتی که همان افراد و از ورای کاربرد همان شیوه در باره دو مسئله این اندازه دور از هم، اتخاذ خواهند کرد، تضاد ایجاد خواهد شد. تنها راه حل این تضاد هم برگزیدن یکی از دو منطقی است که با هم درگیر شده است و واگذاشتن دیگری. در صحنه تاریخ، این انتخاب معمولاً به نفع سیاست انجام می‌گیرد که حکمش قاطع است و منطقش منطقی قدرت. این امر در حکم دوپاره شدن اقتدار دوگانه‌ایست که هر کدام از اجزایش، در جهتی خلاف آن دیگری حرکت می‌کند. این سرنوشت نظام اسلامی است و از همان بدو تولد بر پیشانی‌اش نقش شده است. درخواست لائیسیتیه روی این نقطه ضعف فشار می‌آورد و از نظام اسلامی آن چیزی را می‌طلبد که جز با مرگ نمی‌تواند عرضه‌اش کند.

تنش بین جناح‌های مختلف هیئت حاکمه همان است که سالهاست، یعنی عملاً از ابتدای برپایی نظام اسلامی، شاهدش هستیم و از مرگ خمینی و پایان جنگ به این طرف، تشدید هم شده است. آنچه در این زمینه مایه تأسف است، موضعگیری‌های نابجایی است که بین مردم ایران باب شده و دل بستن به این خیال که پیروزی یکی از طرفهای دعوا بر دیگری، گرهی از کار فروبسته ملت خواهد گشود. چنین خیالی باطل است چون هیچگاه این جناح‌ها برای تقسیم قدرت بر اساس تنها خط تقسیم منطقی آن که جدا کردن اقتدار سیاسی از مذهبی است، جدال نمی‌کنند. هر کدام آنها همه قدرت را می‌خواهد، یا به عبارت دیگر سهم بیشتری از قدرت سیاسی - مذهبی می‌طلبد، یعنی از تنها شکل قدرتی که در جمهوری اسلامی موجود است. این قدرت اگر به یک جناح برسد و بر اثر معجزه‌ای که معلوم نیست باید از کجا تنق بزند، به تساوی بین همه مردم ایران هم تقسیم گردد، باز هم مشکلات فعلی ما حل نخواهد شد چون اعمال چنین قدرتی که عناصر ناساز آن از هم تفکیک نشده

است، به دلایلی که بالاتر ذکر شد موجب تنشهایی خواهد شد که مهار کردنی نیست و در نهایت آنرا از هم خواهد پاشاند. تنش بین جناح‌های مختلف، فقط در صورتی به حال ملت مفید خواهد بود که سربزنگاه، باعث فلج حکومت بشود و نگذارد در مقابل خواستهای مردم واکنش نشان بدهد و از خشم آنها برهد، همین. از این گذشته، هیچ دعوی داخلی دیگری، مشکلات ما را حل نخواهد کرد و در چارچوب استراتژی ما به حساب نخواهد آمد.

تنش آخر هم بین دولت و ملت برقرار است و آنهم از روز اول برپایی نظام اسلامی پیدا شده و با مرگ این نظام پایان خواهد گرفت. گستره این تنش آخر بسیار زیاد است و بنا به خصلت توتالیتر این نظام، جایی نیست که نتوان سراغش را گرفت. هر چند روشن است که در برخی نقاط شدت بیشتر دارد، در نفاطی که فشار ایدئولوژیک دولت بیشتر است، مثل مواردی که به رفتار مردم در ملاء عام مربوط میشود و از این قبیل. البته نباید تصور کرد که تنشها فقط به این موارد آشنا و چشمگیر ختم میگردد، در حکومت‌های توتالیتر، میدان بروز تنش بسیار وسیع است. نکته در اینجا است که این تنش برنده و بازنده ای دارد که در استراتژی ما تعیین کننده است و نتیجه‌اش بالاخره کار نظام اسلامی را یکسره خواهد کرد.

در بحرانی که فرصت گذار به مرحله بعدی استراتژی را برای ما فراهم خواهد آورد، این سه تنش نقش بازی خواهد کرد. اولی عمیق‌ترین است و ارتباطی به بود و نبود آن دو دیگر ندارد و مهار شدنی هم نیست و از طبیعت این رژیم نشأت گرفته و با سقوط آن حل خواهد شد. ورشکستگی معنوی حکومت، از این برمی‌خیزد که اعمال توأمان حاکمیت و عصمت، ممکن نیست و آگاهی به این حقیقت، مترادف شکست آرمان خمینی است. تنش بین جناح‌ها، اسباب فلج حکومت خواهد شد و کاربرد نیرو علیه مخالفان را

مختل خواهد کرد. تنش آخر هم نیرو را برای ضربه زدن بسیج میکند و کمر نظام اسلامی را خواهد شکست.

به هر حال، نفس پیدا شدن بحران تعیین کننده نیست و به خودی خود کار را یکسره نمی‌کند، باید از آن به درستی استفاده کرد و آنرا چنانکه باید پروراند، تا نتیجه‌ای را که باید بدهد. به این امر هم باید توجه داشت که سرعت پیدایش بحران و از هم پاشیدن حکومت اسلامی، به دلیل خصلت توتالیتر آن، بسیار بیشتر از مورد حکومت شاه خواهد بود. به همین دلیل، مجالی که برای تعیین نظام سیاسی آینده ایران، به مخالفان اسلامگرایی داده خواهد شد بسیار کوتاه خواهد بود و باید از آن به درستی و با سرعت استفاده کرد، وگرنه باید باز هم چند دهه منتظر چنین فرصتی ماند، تا باز بحرانی پیدا شود و باز مجالی دست بدهد، تا بلکه بتوان در ایران دمکراسی برقرار کرد. باید همه را به اهمیت این مرحله که هیچ ارتباطی با طول زمانی آن ندارد، آگاه کرد و گوشزدشان نمود که طی این مدت کوتاه است که ممکن است برخی (چه ایرانی و چه خارجی) بخواهند با نوعی کودتا فرصت را از دست مردم برمایند. طی این بحران، احتمال اینکه کشمکش بین خود اسلامگرایان بیش از هر جنبه دیگر کار، خود را بنمایاند کم نیست، ولی نباید فریفته این ظاهر پر جنجال شد و تصور کرد که کار به همین حد محدود خواهد ماند. ممکن است گروه‌های دورگه سیاسی هم در این میان فرصت عرض اندام پیدا کنند و بکوشند تا برای خود از این نمده کلاهی دست و پا کنند. ولی آن منطق عمیقی که به سرعت از ورای ظاهر کار، خود را خواهد نمایاند، بر جریان امور مسلط خواهد شد و معنای حرکت و نتیجه کار را روشن خواهد کرد، منطق جدال چهار خانواده سیاسی ایران است، جدالی که این بار باید به نفع دمکرات‌ها تمام شود. طی بحران، باید به این منطق توجه کافی داشت، راه را برای توسعه آن باز کرد و به آن جهت مطلوب داد و با پافشاری و قاطعیت تمام به طرفی که باید بردش،

چون هیچ جبر تاریخی حاصل این تحول را پیشاپیش معین نکرده است. نباید به داوها و گفتارهای سطحی که در ابتدای کار همیشه فراوان است و فضا را شلوغ میکند، خیره ماند و از نظر کردن به اصل قضیه غافل شد.

خاصیت اصلی این بحران کارساز، فلج حکومت است در نشان دادن واکنش مناسب و فراهم آوردن فرصت برای مخالفان تا بتوانند بر حملات خود بیافزایند و در نهایت اختیار دستگاه دولت را از اسلامگرایان بگیرند. نفس تزلزل حکومت اسلامی در نشان دادن واکنش، امر بیسابقه‌ای نیست و تا به حال بسیار پیش آمده است، نکته در استفاده از آن است و در پیش بردنش با تشدید بحران، چون حکومت از زمانی به بعد اصلاً و اساساً از نشان دادن واکنش عاجز خواهد شد و دیگر از این مرحله به بعد باید هر چه نیرو از طرف ملت بسیج شدنی هست به میدان گسیل کرد، تا کار یکسره شود.

این بحران میتواند مبدأ حرکتی شود که نظام اسلامی را ساقط خواهد کرد، ولی هیچ جبر تاریخی چنین امری را تضمین نمی‌نماید. اگر از این فرصت درست استفاده نشود، کار بی‌ثمر خواهد ماند و به جایی نخواهد رسید. کار تبلیغ، زمینه‌ساز استفاده از این فرصت است و هر چه بهتر و وسیع‌تر و عمیق‌تر انجام شده باشد، کار را آسان‌تر خواهد کرد و بخش بعدی مبارزه را که ممکن است صورت خشونت‌آمیز بگیرد، کوتاه‌تر و کم‌خشونت‌تر خواهد ساخت. اهمیت و ارزش آن در همین است که میتواند اسباب پیروزی را به صورت مطمئن‌تر و نرم‌تر فراهم بیاورد.

تصرف

این مرحله که باید طی آن تمامی امتیازات پس‌انداز شده در مرحله اول نقد شود، با بحران شروع خواهد شد و باید با پیروزی طرفداران دمکراسی ختم گردد.

طی این مرحله، رقابت برای تعیین نظام سیاسی بسیار شدت پیدا خواهد کرد. طرح آنرا میتوان از همین حالا و با مراجعه به تاریخ معاصر ایران، ترسیم نمود. در این نبرد، برای چندمین بار به طور روشن شاهد جبهه بندی چهار خانواده سیاسی ایران خواهیم بود. به این صورت که سه تایی آنها که دستشان از قدرت کوتاه است، علیه آنی که صاحب قدرت است (یعنی اسلامگرایان)، متحد خواهند شد، تا از قدرت ساقطش کنند و اگر درست عمل کنند در این کار موفق خواهند گردید.

نیروی این هر چهار، در این رودرروی بسیج خواهد شد و همانطور که اشاره شد، از این بازی يك گروه پیروز بیرون خواهد آمد که باید گروه دمکرات‌های لیبرال باشد. احتمال این پیروزی بسیار زیاد است و گروه مزبور با وجود فضایی که از سقوط اتحاد شوروی به این سو ایجاد شده است و لیبرالیسم را به صورت ایدئولوژی مسلط درآورده، در بهترین موقعیت برای بردن داو بازی قرار دارد - مانند انقلاب مشروطیت و بر عکس انقلاب اسلامی. البته باید توجه داشت که این جزر و مد ایدئولوژیک بیشتر کمک به وجه تبلیغاتی کار لیبرال‌هاست، تا به وجه عملیاتی آن و به هر حال هر قدر هم این کمک چشمگیر باشد، قادر به تضمین پیروزی نیست. پیروزی در این نبرد سرنوشت‌ساز، مستلزم درست عمل کردن نیروهای لیبرال و قابلیت عملیاتی آنهاست که در این مرحله باید به اوج برسد و بتواند نیروی هر چه بیشتری را به میدان بفرستد و بر داو اصلی بازی و نه شعارهای انحرافی، متمرکزش سازد. باید همه نیرو را به میدان گسیل نمود. در این

مرحله نیرو هر چه باشد کم است، فقط باید ترتیب آرایش آنرا درست معین کرد تا کاربردش نتیجه بدهد.

اهمیت شرکت وسیع مردم

شرکت وسیع مردم، هم به کار ساقط کردن حکومت اسلامی میاید و هم به پیشی گرفتن از دیگر رقبای قدرتگیری. گروه‌هایی را هم که طالب سقوط رژیم و جایگزین کردنش با نظامی غیردمکراتیک هستند، باید به حساب آورد و به فکر پس زدنشان بود. به میدان آمدن شمار هر چه بیشتری از مردم، به احتمال بسیار قوی از همه جهت به نفع نیروهای لیبرال خواهد بود. ممکن است گروه‌هایی که سنت سازماندهی شبه نظامی دارند، بخواهند با استفاده از امکانات خود، دست به نوعی کودتا بزنند ولی تفوق شعارهای لیبرال و بخصوص به حرکت درآوردن وسیع مردم، میتواند از صرافت این کار بیاندازدشان و در صورت لزوم مهارشان سازد.

تبدیل سلول‌های تبلیغاتی به سلول‌های عملیاتی، تحول بسیار مهمی در حیات آنها و در کارآیی استراتژی براندازی خواهد بود. طبعاً تصمیم برای این تغییر تصمیم بسیار مهمی است که باید با دقت بسیار گرفته شود ولی نکته در این است که عمل کردن هر چه عیان‌تر سلول‌ها، در شرایطی انجام خواهد گرفت که قابلیت و اکنش رژیم به واسطه بروز بحران محدود خواهد بود و به عبارت دیگر خطری که افراد فعال با آن مواجه خواهند شد به تدریج کاهش خواهد یافت - البته بدون اینکه به صفر برسد.

افرادی که در این مبارزه شرکت خواهند کرد و در نهایت به پیروزی راه حل لیبرال مدد خواهند رساند، همه لیبرال نخواهند بود. این امر نه بی‌سابقه است و نه عیبی دارد. در تمامی تحولات عمده تاریخ سیاسی ایران، از جمله دو انقلاب بزرگ آن، قرار بر این بوده است و کسانی که در این حرکت‌های وسیع شرکت کرده اند، همگی صاحب یک مشرب فکری و سیاسی نبوده‌اند. جز

این هم نمی تواند باشد، نمی توان همه مردم ایران را ارشاد کرد تا لیبرال و آماده کار بشوند و بعد حرکت را راه انداخت. اگر چنین چیزی ممکن بود، بسیار خوب بود ولی متأسفانه نیست. نکته در این است که آنهایی که خود دمکرات نیستند و به هر دلیل در جهت برقراری دمکراسی بسیج شده‌اند، از این معامله ضرری نخواهند دید. به این دلیل بسیار ساده که این رژیم حتی کسانی را که با آن مخالف هستند، تحت تعقیب و آزار قرار نمی‌دهد و این خود انگیزه‌ای محکم و در اکثر موارد کافی برای طرفداری از آن است. نکته اصلی در این است: برقراری دمکراسی نظام‌های دیگر سیاسی را از صحنه حذف خواهد کرد ولی طرفداران آنها را نه، در صورتی که رقبایش این هر دو کار را میکنند.

گرفتن اختیار دستگاه دولت

هدف بخش عملیاتی کار تسلط به دستگاه دولت است که شامل دستگاه‌های نظامی و انتظامی نیز میشود. در مورد تعریف و تعیین این هدف، به هیچوجه نمی‌بایست دچار تردید گشت و نباید به هیچ قیمت - مطلقاً به هیچ قیمت - از آن منحرف شد. دستگاه دولت، اسباب اصلی شکل دادن به حیات اجتماعی است و طبعاً باید در اختیار طرفداران دمکراسی قرار بگیرد تا آزادی مردم ایران را تضمین کند. در برقراری دمکراسی، افراد بسیاری شرکت خواهند داشت که اساساً از خانواده لیبرال نیستند و بسیاری از اعضای دستگاه دولت هم که ممکن است به هر دلیل، نسبت به نظام اسلامی التزام ایدئولوژیک داشته باشند، در فتح دستگاهی که هم اکنون در چارچوبش به رژیم موجود خدمت میکنند، شرکت خواهند جست و پرچم پیروزی مردم را بر فراز آن خواهند افراشت. این امر، هم طبیعی است و هم قابل پیش‌بینی و هم مطلوب. نه فقط نمی‌بایست به هیچوجه با آن مخالفت نمود بلکه می‌باید از همین حالا برای قبولش آماده شد. انقلاب‌ها همینطور به ثمر میرسد و مرحله آخر همه آنها

مرحله هم‌رأیی و هم‌زبانی کسانی است که تا روز قبل از آن با هم دشمن بوده‌اند. وقتی نظام سیاسی عوض شد، مردم يك مملکت عوض نمی‌شوند، همان‌ها هستند که تا روز قبل بودند، فقط به شیوه جدیدی با هم زندگی میکنند. باید به یاد داشت که دمکراسی یعنی قبول همه مردم با تمامی تفاوت‌هایشان به شرط قبول شرط‌های اساسی این نظام که اولین آنها احتراز از کاربرد خشونت برای تحمیل خواست خود به دیگران است.

نگارش قانون اساسی جدید

بخش نهایی استراتژی عبارت است از تعیین رسمی نظام سیاسی مملکت که باید به رأی مردمی صورت بگیرد. یعنی با فرآیند و یا از طریق مجلس مؤسسان و یا با هر دو. طبعاً شکل رسمی این امر نگارش قانون اساسی جدیدی خواهد بود که صورت روزآمد شده و تکمیل‌گشته قانون اساسی مشروطیت باشد.

امر حقوقی یا سیاسی

با اینکه عبارت قانون اساسی برای همه ما آشناست و بسیار هم در بحث‌ها و گفتگوها به کار می‌رود، بی‌مناسبت نخواهد بود اگر چند نکته را در باره رابطه آن با مفهوم نظام سیاسی روشن سازیم. اول و مهمتر از همه اینکه مفهوم اخیر منطقی بر قانون اساسی مقدم است و این قانون در عین داشتن شکل حقوقی، اساساً پدیده‌ای سیاسی است. قانون اساسی يك نظام سیاسی معین را از طریق ایجاد يك رشته نهادها و قواعد در قالب يك واحد سیاسی مشخص، برقرار می‌سازد. به همین دلیل، هر قانون اساسی دچار نوعی «دوگانگی» است که حاصل سازش ایجاد کردن بین الزامات مفهومی يك نظام سیاسی معین، از يك طرف و شکل و امکانات موجود يك کشور مشخص، از طرف دیگر است. هیچ قانون

اساسی نمی‌تواند صرفاً شامل شمارش انتزاعی خصایص يك نظام سیاسی باشد، به این دلیل که هیچ کشوری را نمی‌توان با چنین کلیاتی اداره کرد. به عنوان مثال بر همه روشن است که انتخابات منظم از لوازم دمکراسی است، ولی این را که فواصل انتخابات کدام است، چه نوع اکثریتی در آن مرجع است و... نمی‌توان از تئوری استخراج کرد و باید به تناسب شرایط تاریخی معینش نمود. هنر نگارش قانون اساسی در درجه اول هنر آشتی دادن این دو است و در فراهم آوردن متنی که بتواند علیرغم تغییر و تحول ناگزیر شرایط تاریخی، بر جا بماند. تغییر و انطباق قانون اساسی با شرایط تاریخی باید در همه حال ممکن باشد و مکانیسم‌های روان تفسیر قانون است که این امر را تضمین می‌نماید.

وحدت قانون اساسی نه از محتوای خود آن، یعنی از جامع و کامل و هماهنگ بودن اجزایش (اصلاً اگر چنین امری ممکن باشد) برمی‌خیزد و نه طبعاً از آن واقعیت تاریخی شلوغ و پرتضادی که قرار است توسط این قانون منظم گردد، بلکه از مفهوم آن نظام سیاسی که این قانون از آن منتج می‌گردد. به همین دلیل، مهم‌ترین مرجع برای ارزیابی و نیز تفسیر قانون، مفهوم نظام سیاسی است که کلیت آنرا در بر می‌گیرد و نه این جزء و آن جزئی. تفسیر قانون اساسی هم مانند نگارشش، در درجه اول امری سیاسی است نه حقوقی.

مخالفت با قانون اساسی و تغییر کل آن، مشمول رسیدگی هیچ مرجع و دادرسی هیچ دادگاه و مجازات هیچ مقامی نیست. حرمت نهادن به این قانون، در درجه اول پذیرفتن آن نظام سیاسی است که تجویز میکند. تعیین نظام سیاسی مملکت هم که از طریق نگارش قانون اساسی تحقق می‌پذیرد و رسمیت پیدا می‌کند، امری نیست که با «قضات» بین طرفداران گزینه‌های مختلف به انجام برسد. هیچ مرجعی قادر به این کار نیست چون تأسیس هر مرجع قضات، مستلزم وجود نهادهای سیاسی است که خشونت را مهار سازد و

حل اختلافات را به طرف راه‌های قضایی سوق بدهد. از آنجا که تأسیس واحد سیاسی و مهار خشونت، بنا بر تعریف بر تأسیس نهادهای قضایی مقدم است، تعیین خود نظام سیاسی با داوری ممکن نیست و به عبارت دیگر، رقابت بر سر تعیین آن، داوری جز قدرت ندارد. آنچه امکان برقراری يك نظام سیاسی را فراهم می‌آورد، همین پشتوانه قدرت است، یعنی فائق آمدن طرفدارانش بر خواستاران دیگر نظام‌ها. آنچه هم هر نظام برقرار را حفظ میکند، باز همین قدرتی است که پشتوانه آن است. بهترین و مناسب‌ترین قانون اساسی، اگر از پشتیبانی قدرت بی‌بهره باشد، پا از عالم نظر و محدوده کاغذ بیرون نخواهد گذاشت. ضمانت اجرای قانون اساسی، پذیرش آن نظام سیاسی است که تجویز کرده و بسیج نیرو برای جلوگیری از تغییر آن. هیچ مرجع قانونی داخلی و خارجی قادر نیست جای این دو را پر بکند.

چرا باید از اساس قانون نوی نوشت

بازگشت به قانون اساسی مشروطیت که ممکن است در نظر برخی جذاب یا مطلوب جلوه کند، مشکلاتی را که خود آن قانون اساسی از بدو تدوین، با آنها درگیر بود، دوباره زنده خواهد کرد. مشکلاتی که اهم آنها، روشن نبودن تکلیف قوه مجریه و موقعیت متزلزل دولت در برابر مجلس است. طبعاً مسئله تغییرات نامشروعی هم که نظام آریامهری در دو نوبت در آن قانون ایجاد کرده، مطرح خواهد گشت، به علاوه مسائل مربوط به اسلام و... طبعاً امر سلطنت هم که اصولاً موجبی برای طرح دوباره آن، آنهم در سطح قانون اساسی نیست، خود بخود در میان خواهد آمد و موجد مشکل خواهد شد.

برخی ممکن است به این خیال بیاقتند که همین قانون اساسی جمهوری اسلامی را با قدری جرح و تعدیل حفظ کنند، ولی این کار هم بیفایده است. این قانون بسیار بیش از قانون قبلی محتاج

تغییر خواهد بود و از همه مهمتر، اگر آن یکی از اساس لیبرال بود و فقط نقاط ضعفی داشت، این یکی از اصل ضدلیبرال است و کل معماریش عیب بنیادی دارد. داستان تضاد بین «جمهوری» و «اسلامی» که مدتی است علم شده، آن معنایی را که برخی به آن نسبت می‌دهند ندارد. مفهوم جمهوری، در این قانون فقط معنای نفی نظام سلطنتی قبلی را دارد نه برقراری دموکراسی را. همه شاهد بودیم که در هنگام رفراندم، خمینی با چه تندى و قاطعیتی صفت «دمکراتیک» را از عبارت جمهوری اسلامی حذف کرد. نه به این دلیل که با «جمهوری» حسو قبیح میشد و به طبع نازک پسند او گران می‌آمد، بل از این جهت که اصلاً با قوانین اسلامی مبیانت داشت. نمای کلی این قانون، به سدی میماند که در برابر اراده مردم بسته باشند. کوشش در تصحیح این قانون کردن، حتماً کمتر از نوشتن قانون اساسی جدید وقت خواهد گرفت، ولی این تنها اشکال کار نیست. اشکال از تداومی برخوردار است که به این ترتیب، بین نظام سیاسی آینده ایران و نظام فعلی اسلامی، حفظ خواهد شد و دموکراسی آینده را به یکی از فاسدترین نظامهای سیاسی که دنیا به خود دیده است، مرتبط خواهد کرد، ارتباطی که جز ضرر نمیتواند داشته باشد. نگارش قانون اساسی نوین نمادی است از گشودن عصری نو در تاریخ ایران و به هیچ روی نمی‌باید از تأکید بر این تغییر اساسی غافل شد. قانون اساسی جدید باید ضامن عدالت سیاسی باشد و برای این کار باید از عدالت مذهبی ببرد.

از تاکتیک به استراتژی

یکی از نقاط ضعف اساسی مبارزه با حکومت اسلامی، در این بوده است که مبارزان اکثر اوقات از حد فکر و عمل تاکتیکی فراتر نرفته اند و به همین دلیل هیچگاه نتوانسته‌اند به طور مؤثر علیه این رژیم اقدام نمایند. تاکتیک فقط در چارچوب استراتژی است که

میتواند کارساز باشد، داشتن اولی و نداشتن دومی، بهترین ضامن شکست است چون از ابتدا امتیازی به حریف و آگذار میکند که حین نبرد جبران شدنی نیست. آگاه بودن به اهمیت استراتژی و ارتقای نبرد به این سطح، به اعلی درجه مهم است و حال که آنرا از نظر گذرانیم، میبایست در نهایت ارتباطش با تاکتیک را هم روشن کنیم. نظام اسلامی از بابت استراتژیک در موضع تهاجمی است چون بنا به خصلت توتالیتر خود حدی بر توسعه اقتدار خویش قائل نیست، هرچه بگیرد کمش است و جز در مقام تعرض نمی‌تواند به حیات خود ادامه بدهد. عقب‌نشینی و ثبات در آن پیش بینی نشده است و جایی ندارد، یا بر همه چیز تسلط خواهد یافت و یا شکست کامل خواهد خورد و از آنجا که اولی ممکن نیست عاقبتش همان دومی است. دیگر اینکه این حکومت، از بابت تاکتیکی در موضع دفاع است. نمی‌خواهد آنچه را که به دست آورده است از دست بدهد و علیرغم تهاجمی بودن استراتژی اش، قادر به تعرض تاکتیکی وسیعی از آن نوع که در ابتدای انقلاب صورت داد، تا جامعه ایران را با ایدئولوژی اسلامگرا منطبق سازد، نیست. اگر گاه کارش در این زمینه صورت تعرض میگیرد، حتی اگر از بابت خبری چشمگیر باشد، استثناست و بی دنباله - چیزی است از قماش قبض و بسط های معمول نظام‌های توتالیتر.

در مقابل، این حکومت همانقدر که از بابت استراتژیک انعطاف ناپذیر است، از بابت تاکتیکی نرمش دارد. تاکتیک دفاعی آن نوعی خاصیت ارتجاعی دارد که کار مهاجمان را مشکل میکند. همانطور که بالاتر هم اشاره شد، حکومت اسلامی به پیشواز مخالفت می‌رود، آنرا منحرف می‌سازد و گفتار مخالف را ضمیمه گفتار خویش میکند تا به این ترتیب مخالفت‌های موضعی را در خود تحلیل ببرد و اعتبار و اثرشان را باطل سازد.

روش اصلی و ثابت اسلامگرایان، چه در حمله و چه در دفاع، روش «تقدیس داو» است. آنها داو را امری قلمداد میکنند که باید

تکلیفش با ارجاع به مذهب (که عین ایدئولوژی خود می‌شمارند) روشن شود و به این ترتیب است که از حریفان خود سلب صلاحیت میکنند. پذیرفتن مدعایشان مترادف شکست کامل است و به هیچ قیمت نمیبایست به این کار تن در داد. قبول اینکه در نهایت باید مذهب تکلیف همه چیز را روشن کند و اینکه هر چیزی را که ما طالبش هستیم میتوان و باید به صورت اسلامی‌اش، با اجازه علمای اسلام و در همین نظام به دست آورد، در حکم دست شستن از داو بازی و زانو زدن در برابر استراتژی تمامیت خواه و تاکتیک انعطاف‌پذیر حریف است.

در مقابل آنها، ما باید هم از بابت استراتژیکی و هم تاکتیکی، در موضع تهاجم قرار بگیریم تا بتوانیم داو بازی را که تعیین نظام سیاسی ایران است، به دست بیاوریم. تهاجمی که صرفاً در حد تاکتیک بماند، همان خواهد بود که تا به حال دیده ایم و عاقبت آن هم جز این نخواهد بود که می‌بینیم. برای ارتقای تهاجم به سطح استراتژیک، باید مرکز ثقل نظام را که تنها هدف استراتژیک لایق این نام است، آماج حمله قرار دهیم و تمامی ضربات را با تمامی قدرت، منحصراً متوجه آن سازیم. وقتی این تحول صورت گرفت، طبعاً حملات تاکتیکی ما هم میتواند با تبعیت از استراتژی، شکل درست پیدا کند و کارساز شود.

مرکز ثقل نظام «تقدس» است و باید آنرا کوبید. این کار دو راه دارد. یکی بی‌اعتبار شمردن مطلق تقدس و اصرار بر اینکه این مقوله اصلاً بی‌معنی است. دیگر بی‌اعتبار شمردن نسبی آن و کوتاه کردن دستش از هر آنچه که به مذهب مربوط نیست. در اینجا باید به نکته مهمی دقت داشت: پایه نظام اسلامی بر اختلاط دو اقتدار سیاسی و مذهبی است، بر توسعه یافتن مقوله تقدس به سیاست، منتها این بدان معنا نیست که منطق حیات آن مذهبی است، این منطق سیاسی است. از طرف دیگر، داو مبارزه ما تعیین نظام سیاسی است، نه فرضاً رفرم مذهبی. به این دو دلیل نقطه اساسی

در پس راندن تقدس کوبیدن اختلاط آن با سیاست است و این کار تابع منطق سیاست است نه مذهب.

این امر صورت بسیار ساده‌ای دارد. در مورد هر اختلاف موضعی با حکومت اسلامی که همه روزه در گوشه و کنار کشور شاهدش هستیم (مسئله چادر، آزادی معاشرت، فعالیت فرهنگی و...)، باید دو کار بکنیم. یکی بری شمردن داو آنها از تقدس و دیگری جایگزین کردنشان با داو اصلی که تعیین نظام سیاسی است. این کار طبعاً مستلزم سلب تقدس از این داو است، یعنی خواستار شدن لائیسیته. باید برای همه روشن کرد که تنها چاره این مشکلات فراوان و پراکنده، برقرار شدن نظامی دمکراتیک، لیبرال و لائیک در ایران است و تا این کار نشود گرهی از کاری گشوده نخواهد شد. در این مرحله تاکتیک به قدری به استراتژی نزدیک می‌شود که به کلی تحت‌الشعاع آن قرار می‌گیرد.

می‌توان به کمک دو مثال موقعیت نظام اسلامی و مخالفان آنرا قدری روشن‌تر کرد. دفاع انعطاف‌پذیر حکومت فعلی به جنگاوری سواران پارتی شبیه است که به دشمن فرصت نفوذ میدادند و موقعی که خطوط ارتباطی زیاد از حد دراز میشد و سربازانش از نفس می‌افتادند به او حمله میبردند و از پایش میانداختند. نوع حمله استراتژیک ما به رودررویی دو ابرقدرت آمریکا و شوروی در دوران جنگ سرد، شبیه است که هرکدام آنها در معرض حمله وسیع موشک‌های اتمی حریف قرار داشت. در چنین حمله‌ای تفکیک کردن تاکتیک از استراتژی خیلی آسان نبود چون تکلیف کار در یک مرحله که حمله‌ای واحد به مرکز ثقل حریف (سیلوهای اتمی و مراکز صنعتی) باشد، روشن می‌شد. پیروزی فرضی، مرحله‌ای نبود و یک ضرب بود. پیروزی ما نیز در مقابل نظام اسلامی کمابیش این صورت را خواهد داشت. مراحل بسیار فشرده و نزدیک به هم خواهد بود و تحققش مترادف نابود کردن مرکز ثقل دشمن، یعنی ختم کردن دخالت تقدس در سیاست. فقط یک تفاوت

عمده در کار است. دو ابرقدرت به یکسان به مرکز ثقل یکدیگر دسترسی داشتند و همین از حمله بازشان میداشت. در عوض ما به مرکز ثقل حریف دسترسی داریم ولی او قادر به مقابله به مثل نیست، دیوی است که شیشه‌ی عمرش در سنگ‌رس ماست.

وقتی مبارزه خودمان را به سطح استراتژیک ارتقا دادیم، خواهیم توانست نقطه‌ی قوت خود را با نقطه‌ی ضعف حریف دربیاندازیم و پشتش را بشکنیم. ماندن در سطح تاکتیک، یعنی ماندن در میدانی که حکومت در آن دست بالا را دارد. رفتن به سطح استراتژی، یعنی گام نهادن به میدانی که در آن برتری قاطع داریم. باید تمامی نیرو را متوجه آن نقطه‌ای که می‌باید کرد تا تنها پیروزی ممکن و معقول نصیب ما شود. این حکومت مثل دیگر همتایان توتالیتار خود، به یکباره از پا درخواهد آمد و گردی هم از فروریختنش برنخواهد خاست. پیروزی ما فتح مرحله‌ای سنگرها نخواهد بود، فتح یکسره پایتخت خواهد بود.

سازماندهی

همانطور که طرح استراتژی تابع هدف است، گزینش نوع سازمان هم تابع استراتژی است. تا اینجا شکل استراتژی ما روشن شده است. طبعاً سازماندهی هم باید طوری صورت بپذیرد که در درجه اول، از عهده تبلیغ در شرایط فعلی بر بیاید و در عین حال، بتواند به موقع تحول پیدا کند و در مراحل بعدی مبارزه کارساز باشد. انتخاب سازماندهی امری نیست که فارغ از شرایط معین تاریخی و هدف مبارزه انجام بپذیرد، تابع این دو است و اصلاً ارتباطی به تقلید این و آن نمونه موفق یا ناموفق که به دلایلی غیر از کارایی عملیاتی، مورد توجه برخی قرار می‌گیرند، ندارد. در این زمینه جایی برای «آرتیست بازی» و چشم و همچشمی نیست.

نوع سازمان

در انتخاب شیوه سازماندهی باید نقطه مناسب یا به عبارت بهتر بهینه‌ای را بین دو متغیر انتخاب کرد که در جهت عکس یکدیگر حرکت میکند: کارایی و آسیب پذیری. طبعاً همگی طالب کارایی هر چه بیشتر سازمان هستیم تا بتوانیم هر چه زودتر مردم ایران را از شر نظام اسلامی خلاص کنیم و از طرف دیگر هم مایلیم این سازمان در مقابل رژیم و عوامل نفوذی آن هر چه آسیب‌ناپذیرتر باشد. مسئله این است که این هر دو را نمیتوان همزمان به حداکثر رساند.

کارآمدترین نوع سازماندهی، دستگاه هرم‌واری است که دارای سلسله مراتب ثابت و تقسیم کار تفصیلی و منظم است. اولی رد و بدل شدن اطلاعات را آسان می‌سازد و دومی کارایی اجزای

سازمان را افزایش می‌دهد. اما مشکل در این است که این نوع سازمان، در برابر ضربات بیرونی، آسیب‌پذیرترین نیز هست. دلیل اصلی این امر، میزان بالای تبادل اطلاعات در بین اجزای آن است که ردگیری را آسان می‌سازد و دیگر ارتباط اندام‌وار آنها با یکدیگر که به هم متکی‌شان می‌سازد و در صورت مختل شدن کار يك جزء، به نوعی «نقص عضو» و اختلال کلی می‌انجامد. به این دو دلیل، نمی‌توان در موقعیت فعلی این شیوه سازماندهی را انتخاب کرد.

شکل دیگر سازمانی که به نوعی جایگزین اولی است و بسیار مورد استفاده گروه‌های چریکی قرار گرفته است، شکل خوشه‌ای است. در این حالت ارتباط سلول‌ها و سلسله مراتب بر جا می‌ماند اما تقسیم کار بسیار ضعیف می‌شود و در بعضی موارد به کلی از بین می‌رود تا از بین رفتن يك یا چند سلول کار تمامی سازمان را مختل نسازد. روشن است که در این حالت از هم پاشاندن سازمان توسط نیروهای امنیتی مشکل می‌گردد چون رفتن از هر سلول کشف شده به دیگری محتاج زمان است و رسیدن به رأس سازمان بسیار مشکل و مستلزم عملیات وسیع و صرف وقت بسیار. اگر گروه‌های چریکی فراوانی، این شیوه سازماندهی را برگزیده‌اند به دلیل احتیاج بسیار کمشان به تقسیم کار است چون سلول‌ها وظایف کمابیش مشابهی بر عهده دارند و هر کدام به مقدار زیادی خودکفا هستند. داستان خانه‌های تیمی معرف حضور همه هست، میزان کارایی‌شان نیز به همینین.

برای هدفی که ما داریم، بهترین روش تشکیل سلول‌های مجزاست که نقداً هیچ لزومی هم ندارد تا با هم ارتباطی داشته باشند. اندازه هر سلول باید به تناسب دو متغیر تعیین شود، یکی جلب نظر نکردن که معیار امنیتی است و دیگر گرد آوردن افراد کافی برای بحث و عمل که معیار کارایی است. احتمال اینکه تعداد اعضای آن بتوانند از سه کمتر و از ده بیشتر باشند بسیار کم است ولی به هر

حال تشخیص این امر با خود اعضای سلول است. آنچه سلول عملیاتی را از دوره هفتگی و جلسه دوستانه که بسیاری مایل به آنها هستند، مجزا میسازد، انضباط کاری است، یعنی توجه به ساعت و برنامه که اساسی است و تعیین کننده.

روش کار سلول‌ها

باید کار را با گردآوری مطلب، بحث در باره لزوم جدایی قدرت مذهبی از قدرت سیاسی و روان شدن گفتار مربوط به لائسیسم، شروع کرد. طبعاً این مطالب را باید از مراجع مختلف فراهم آورد، به بحث گذاشت و از آنها خوراک تبلیغاتی فراهم آورد. برای مردم ایران، از هر طبقه و دسته و با هر سطح دانش و سواد باشند، روشن کرد که تنها راه حل منطقی خلاصی از حکومت اسلامی، رفتن به سوی لائسیسم است و برقراری آن، شرط لازم بر پا شدن دموکراسی لیبرال است که ایرانیان یک قرن است به دنبالش هستند. اگر لائسیسم برقرار نشود، هیچگاه تکلیف قوانین شرعی به درستی روشن نخواهد گشت و تا این کار نشود تکلیف روحانیت هم معلوم نخواهد گشت. این نکته بسیار مهم است که آنچه برای ایرانیان مشکل‌زا شده است، «روحانیت» نیست «مذهب» است و فکر حل مسئله با روحانیت بیجاست. باید در درجه اول تکلیف کلی مذهب را روشن کرد، وقتی این کار شد، مسئله روحانیت هم به طریق اولی، حل خواهد شد. این را هم باید روشن کرد که لائسیسم یعنی برقراری و ضمانت آزادی مذهبی.

برای تبلیغ جدی، باید اهداف مرحله‌ای را معین کرد تا بتوان کار را به شکل منظم و با مقداری آینده‌نگری، پیش برد. حسن برنامه ریزی در این است که هم بازده کار را بالا میبرد و هم امکان ارزیابی آنرا فراهم می‌آورد. اصلاً لازم نیست همه سلول‌ها برنامه مشابه بریزند. هر کدام باید برنامه‌ای فراخور امکانات،

ارتباطات و فرصت‌هایی که برایش فراهم میشود، طرح نماید و در اجرای آن بکوشد. ولی باید همه برنامه بریزند و با جدیت برنامه را دنبال کنند. کار بی‌برنامه مثل زراعت دیم است که ثمر دادنش تابع همه چیز هست جز خواست زارع. تبلیغ باید در همه فرصت‌های مناسب، در محیط درس و کار و تفریح مداوماً انجام بگیرد، از محافل دوستانه تا مسجد. فکر لائسیسم و کارسازی آنرا باید در همه جا و نزد همه کس رواج داد.

دو شبهه که حکومت به آنها دامن میزند، باعث تردید مردم در قبول شعار لائسیسم می‌شود. باید هر دوی آنها را رفع کرد. اولین آنها تصور ضدیت لائسیسم است با مذهب که از بن نادرست است. لائسیسم - درست بر عکس - محکم‌ترین ضامن آزادی مذهبی است. در جایی که دولت در امر مذهب دخالت کند و مذهبی را بر باقی مرجح بشمارد، آزادی مذهبی همگان را سلب مینماید. البته تکلیف‌انگاری که تابع مذهب رسمی نیستند، روشن است و حاجت به بحث و اثبات ندارد. ولی این سؤال برای برخی پیش می‌آید که چرا آزادی پیروان مذهب مسلط از دست می‌رود. از بین می‌رود چون آنها ناچار می‌گردند تا به شکل معین و محدودی از این مذهب گردن بگذارند. مثال بارز این امر ایران امروز است. درست است که ایرانیان غیرمسلمان از این آزادی محروم شده‌اند ولی مسلمانان چطور؟ روشن است که سنیان هم از این آزادی بهره ندارند ولی شیعیان چرا؟ در نهایت این گروه هم از آزادی مذهبی محروم است چون اعضایش ناچارند به تفسیر معینی از این مذهب گردن بگذارند. یعنی به اسلامی سیاسی که کاملاً مطابق با منافع گروه حاکم باشد و خلاصه اینکه تحت لوای اسلام، از حکومت موجود حرف‌شنوی کامل داشته باشند. این است نهایت اختلاط ریاست سیاسی و مذهبی: مقدس شمردن اطاعت از حکام و کفر شمردن سرپیچی از حکم آنها.

لائسیسته مذهب ستیز نیست فقط روش قاطعی است برای کوتاه کردن دست مذهب از چیزهایی که بر آنها حقی ندارد و در رأس همه سیاست. مکتبی میتواند مذهب ستیز باشد که برای مذهب جانیشینی عرضه کند. لائسیسته نه خود مدعی جایگزینی مذهب است و نه جایگزینی برای آن پیشنهاد میکند بلکه با ختم کردن درازدستی‌های مذهب، فضایی مناسب و آزاد برای رشد سالم شعب مختلف حیات انسان، فراهم می‌آورد و در عین حال حوزه‌ای را که در جامعه به فعالیت‌های مذهبی اختصاص دارد، تابع قانون و صحنه آزادی میکند؛ نه میگذارد کسی تحت لوای مذهب زور بگوید نه کسی به این دلیل زور بشنود. معین کردن حوزه فعالیت دین، در حقیقت کمک به پالایش آن از اموری است که اصلاً ارتباطی با تقدس ندارد و زدن این رنگ بدانها فقط اسباب سوءاستفاده گروهی معین را فراهم می‌آورد. جای حیرت خواهد بود اگر در فرهنگی که قرن‌هاست دوری جستن دین از امور دنیوی و آلوده نشدنش به دنیا را یکی از شاخص‌های سلامت آن، شمرده است، لائسیسته به این دلیل که مبلغ و مجری قاطع این کار است، مردود شمرده شود. البته اهل مذهب بیشتر نگران آلوده شدن دین هستند ولی باید توجه داشت که در این اختلاط نابجا، دنیا هم به همان اندازه آلوده میشود که دین و کسانی که توجهشان بیشتر معطوف به دنیاست، یعنی اکثریت غالب مردم، به همان اندازه آنهایی که دلبسته دین هستند، از حق شکایت برخوردارند.

و اما شبهه دوم که عبارت است از ترس از لطمه زدن لائسیسته به اخلاق و رواج یافتن آنچه که بی‌بندوباری می‌نامند. این امر هم تابعی است از همان شبهه مذهب‌ستیزی لائسیسته. برخی افراد مذهب را اصولاً مترادف اخلاق می‌گیرند و خاصیت اصلی مذهب را رواج و حفظ اخلاق در جامعه می‌شمرند و چون به خطا تصور میکنند لائسیسته یعنی مذهب‌ستیزی، آنرا سست کننده پایه اخلاق به حساب می‌آورند. بعضی هم تا آنجا پیش می‌روند که نه فقط اعتقاد

مذهبی به طور عام بلکه پیروی از مذهب خود را مترادف تبعیت از اصول اخلاقی می‌شمرند و باقی مردم دنیا را از این حوزه بیرون به حساب می‌آورند. این تصورات همانقدر که رایج است نادرست هم هست. اخلاق اساساً با مذهب ارتباط ندارد و بخشی است از حیات انسان که گفتار مذهبی از دیرباز بر آن چنگ انداخته است و به آن رنگ تقدس زده. لائسیسته دست مذهب را چنانکه از سیاست، از اخلاق نیز کوتاه میکند و بر خلاف آنچه که برخی ادعا میکنند، نه فقط اخلاق مردم را سست نمی‌کند بلکه با این کار پایه اخلاق را تحکیم می‌نماید، ببینیم چرا.

پیروی از اصول اخلاق بر سه انگیزه استوار است. به ترتیب اهمیت: وجدان فردی، فشار اجتماعی و آخر از همه ترس از عقوبت اخروی. سهم اصلی مذهب در ترویج اخلاق همین آخری است، یعنی ضعیف‌ترین عامل و تکیه لائسیسته در درجه اول به وجدان فردی است، یعنی قوی‌ترین ضامن رفتار اخلاقی. اول از همه بگویم که اگر دو عامل اول از بین برود، از آخری کار چندانی ساخته نیست. علاوه بر این، تکیه یکجانبه بر این عامل آخر، آن دو دیگر را از پایه سست می‌کند و به جای تربیت وجدان فردی و اهمیت بخشیدن به حفظ آبروی اجتماعی، مردم را از مجازاتی می‌ترساند که دیر و دور است و میشود بر سرش با اهل مذهب و از ورای آنها با خدا، هزار چانه زد. بد نکردن از ترس خدا، شایسته آدمی نیست که وجدان دارد و هر کس هول آخرت را جایگزین وجدان بکند، تیشه به ریشه اخلاق زده است.

اوضاع فعلی جامعه ایران، به بهترین شکل نشان می‌دهد که تقویت يك جانبه عنصر مذهب، چگونه اسباب سستی اخلاق را فراهم می‌آورد. هر کس در ایران هنوز مذهب را پایه اصلی اخلاق می‌شمرد، کافی است نگاهی به اطراف خود و نیز رفتار روحانیان بیاندازد تا ببیند ارتباط این دو از چه قماش است. همین اوهم مربوط به مترادف بودن مذهب و اخلاق بود که بسیاری از

ایرانیان را که از فساد دستگاه آریامهری به جان آمده بودند، به دنبال خمینی و شعار «حکومت اسلامی» او کشاند و باعث شد تا در عمل همت و زحمت و فداکاری‌هایشان، منتهی به روی کار آوردن فاسدترین نظامی شود که ایران معاصر به خود دیده است. از آن روز، نظام اسلامی هم که مثل هر حکومت فاسد، برای دوام آوردن، محتاج جامعه فاسد است، جامعه ایران را روز به روز بیشتر به سوی فساد سوق داده است.

این را نیز باید برای همگان روشن ساخت که انتخاب نظام سیاسی، اساسی‌ترین و پریامدترین انتخابی است که مردم یک کشور در حیات جمعی و فردی خویش، انجام می‌دهند. تأثیر این گزینش که همه را در بر می‌گیرد، بر زندگی فردی تک تک آنهایی که عضو این جمع هستند، اثری تعیین‌کننده دارد. پدران ما که در قرن نوزدهم می‌خواستند کشور خویش را از عقب‌ماندگی و آسیب‌پذیری در برابر قدرت‌های بزرگ آن روزگار نجات دهند، اول به فکر اخذ فنون و علوم فرنگ بودند تا ضعف نظامی خویش را به این ترتیب جبران سازند. اما با آشنایی بیشتر و عمیق‌تر با تمدن غربی به سرعت دریافتند که امتیاز بزرگ و بنیادی مغرب زمین بر ایران آن روزگار، در علوم و فنون نوین نیست، در شیوه نوی است که مردمانش برای زندگی جمعی یافته‌اند و به این ترتیب بود که فکر برقراری همان شیوه حیات، یا به عبارت دیگر همان نظام سیاسی که دموکراسی لیبرال باشد، در بینشان نضج گرفت و منجر به انقلاب بزرگ مشروطیت شد.

باید همه را آگاه کرد که حیات فردی همه ما، تابع نظامی است که حیات جمعی‌مان را سامان می‌دهد و در درجه اول تابع نظام سیاسی. مشکلات حیات فردی ما، تا در نظام سیاسی مناسب زندگی نکنیم، حل شدنی نخواهد بود. نباید تصور کرد که میتوان دور حوزه خصوصی حیات خویش دیوار کشید و در پناه آن از خطوط اساسی سرنوشتی که قدرت سیاسی برای همه رقم زده است،

برکنار ماند. همه جا بحث از «آزادی فردی» است و بسیار درست هم هست که چنین باشد، اما تکلیف آزادی فردی در سطح جمعی است که روشن می‌شود، در آن سطح که حقوق اعضای واحد سیاسی، تعیین می‌گردد. آنچه را که برخی آزادی فردی مینامند و از آزادی سیاسی منتزاعش میکنند، در حقیقت آزادی از دنیاست نه آزادی در دنیا. معتکف شدن در گوشه بیابان و دست از حیات اجتماعی و طبعاً تمامی حقوق اجتماعی خویش شستن، تقریباً همیشه ممکن است، به هیچ حکومتی گران نمیاید و اصلاً حاجت به مبارزه هم ندارد. ولی اگر کسی چنین سودایی نداشته باشد، بد نیست که مختصری هم به کار دنیا توجه کند و اگر مثل هر بشر دارای عزت نفس خواستار آزادی است، باید در رأس تمام امور به امر سیاست بپردازد.

نبرد برای آزادی باید آزادی کلی و سیاسی را هدف بگیرد تا معنای درست پیدا کند و بتواند آزادی‌های جزئی را نیز تحقق بخشد. منتها پیشروی به سوی این هدف را باید از نقطه‌ای شروع کرد که آزادی بیشتر مورد تهدید و فشار قرار گرفته است. نبرد بر سر آزادی، کار دلبخواهی نیست که بتوان طی آن به هر ترتیب عمل کرد. در این کار، آزادیخواهان، چه بخواهند و چه نه، تا اندازه‌ای تابع حریف هستند. تا این اندازه که باید آزادی را در جبهه‌ای بطلبند که حریف مورد تهدید قرار داده است. از آنجا که آزادی سیاسی ایرانیان از موضع مذهب سلب شده است، باید به این جبهه حمله برد و کارآمدترین حمله کوشش برای برقراری لائیسیته است.

باید برای همه روشن کرد که مدرن کردن اسلام که این همه درباره آن صحبت می‌شود، در تقلید دموکراسی نیست که اصلاً کار مذهب نیست، در تعیین حد و حدود اقتدار مذهبی است و قدم اول این کار متمایز کردن آن از اقتدار سیاسی. اگر این کار توسط اهل مذهب انجام گرفته بود، کار به اینجا نمی‌کشید که چنین حکومت

مفتضحی در ایران روی کار بیاید. وقتی که کار از آن سو انجام نشده، باید از طرف مرجع سیاسی و به دست مردم انجام شود. لائیسیتته یعنی همین: محدود کردن حد و حدود اقتدار مذهبی، پذیرفتن ادعاهای معقول آن و طرد ادعاهای نامعقولش. این به هیچوجه در حکم بی‌اعتبار شمردن مطلق مذهب و رفتن به جنگ آن نیست. کسی به جنگ مذهب می‌رود که بخواهد خود جایگزینش شود. لائیسیتته نه مذهب است و نه مدعی جا و مقام مذهب، تا بخواهد با راندن آن جایش را بگیرد.

امکانات مالی مبارزه

طبعاً وقتی بحث مبارزه مردمی عنوان می‌گردد این سؤال نیز مطرح میشود که پس مخارج کار از کجا تأمین خواهد شد. بخصوص که همه ما آگاهیم که مبارزه خرج دارد و نمی‌توان با دست خالی کار را پیش برد.

اینجا هم باید اول از همه اشاره‌ای کرد به این صحبت‌هایی که گاه و بیگاه دربارهٔ کمک ستدن از منابع خارجی به گوش می‌خورد. آنهایی که چشمشان به دست دولتهای خارجی است، به دو مسئله توجه ندارند. اول اینکه این دول در پی تأمین منافع خویش هستند، نه منافع ایرانیان. اگر پولی در این راه صرف کنند، سرمایه‌گذاری است نه انفاق. دوم اینکه ارقامی که صحبت از هزینه شدنشان در راه ساقط کردن حکومت اسلامی می‌شود، اصولاً از فرط پایین بودن، مضحك است. چند ده میلیون دلار پولی نیست که با آن بتوان يك حکومت توتالیتر را ساقط کرد، تازه اصلاً اگر چنین حکومتی را بتوان با پول ساقط کرد. دولت آمریکا طی جنگ سرد صدها برابر این پولها را صرف متزلزل کردن حکومت‌های توتالیتر کمونیستی کرد و نتیجه‌ای به دست نیاورد. از اینها گذشته، چنین پولهایی در دو روش تغییر حکومت میتواند ثمر بدهد. یکی کودتا و

دیگری جنگ داخلی که هر دو و بخصوص دومی، حاجت به منابع مالی قابل توجه دارد. پول خارجی در انقلاب آنقدر کارساز نیست. سازمانی حاجت به منابع مالی قابل توجه و تغذیهٔ دائم از آنها دارد که با افراد حرفه‌ای بچرخد. در این حالت طبیعی است که باید زندگی این افراد تأمین بشود تا بتوانند به کار در سازمان ادامه بدهند و این پول هم باید از منبعی تأمین بگردد. ولی نوع سازمانی که در استراتژی حاضر در نظر گرفته شده است، اصلاً قرار نیست با افراد حرفه‌ای کار کند تا لازم باشد برایش پیشاپیش منبع تغذیهٔ مالی تأمین شود. این را هم اضافه بکنم که «انقلابی‌های حرفه‌ای»، بر خلاف آنچه که تحت تأثیر تعالیم لنینی رایج شده، به هیچوجه کارآمدترین انقلابیان نیستند، فقط سر و صدا و ادعایشان بیشتر است. نوع قدرتگیری لنینی، مطلقاً متکی به خواست اکثریت مردم نیست، برعکس عبارت است از چنگ انداختن اقلیتی مجهز بر ابزار قدرت، در آن مرحله از انقلاب که کشمکش بر سر تصاحب دستگاه دولت درمی‌گیرد. اصلاً نوع سازمان لنینی بیشتر به درد کودتا می‌خورد تا انقلاب و کارکرد اصلیش هم جز این نبوده است و گرنه در هیچ مملکتی، از خود روسیهٔ ۱۹۱۷ گرفته تا به امروز، شعارهای بلشویکی در بین مردم رواج عام پیدا نکرده است تا بگوییم قدرتگیری کمونیست‌ها انعکاس پیروزی تبلیغاتشان در بین مردم کشور یا منبعث از خواست آنها بوده است.

در استراتژی حاضر، تبلیغات که مرحلهٔ اول کار ماست در اصل باید در ایران و در بین ایرانیان انجام بگیرد و نقداً حاجت به رسانهٔ برونمرزی، به غیر از اینترنت که خوشبختانه مخارج نگهداری آن بسیار کم است، ندارد. در مرحلهٔ دوم و عملیاتی استراتژی است که بر احتیاجات مالی کار، افزوده خواهد شد. باید به صراحت گفت که تأمین مادی این بخش از مبارزه هم بر عهدهٔ خود ایرانیان است. مردم ایران همانطور که مخارج انقلاب بزرگ مشروطیت، نهضت ملی و انقلاب اسلامی را تأمین نمودند، مخارج انقلابی را

هم که منجر به سقوط نظام اسلامی خواهد شد، تأمین خواهند نمود. هزینه این حرکت‌های بزرگ اجتماعی، به معنای دقیق کلمه سرسام‌آور بود و اصلاً ربطی به این ارقام چند میلیون دلاری که چشم برخی اشخاص تنگ نظر را می‌گیرد، نداشت ولی پرداختشان برای ملتی که اراده کرده بود به آزادی دست پیدا کند، اهمیتی نداشت. طبیعی است همین مردم، هر بار که لازم باشد، به همین ترتیب و مثل هر ملت سربلندی، مخارج آزادیخواهی خویش را بر عهده خواهند گرفت چون بدون شك آگاهند که نمی‌توان از دیگران چشم داشت تا برای آزادی بیگانه پول خرج کنند. خواستن خیر مردم بیگانه، با ساختار و کارکرد دولت هیچ مناسبت ندارد. پولی که به آسانی از منابع بیگانه گردآوری گردد، معمولاً به آسانی و نابجا هم خرج می‌شود و اصولاً به اصطلاح عوام، برکت ندارد. نکته در این است که ایرانیان هم مثل مردم دگر ملل، دلیل نمی‌بینند پول صرف امور بی‌ثمر بکنند یا به دست کسی بدهند که به وی اطمینانی نیست. ولی وقتی قانع شدند که کار ثمر می‌دهد و به کسی که مدعی انجام آن است، اعتماد پیدا کردند، از صرف مال و حتی جان مضایقه ندارند. تا به حال چنین کرده‌اند و در آینده هم خواهند کرد. این اطمینان و اعتماد هم حین مبارزه پیدا و در طول آن تقویت خواهد شد و بی‌حساب و بی‌مقدمه نمی‌توان آنرا از کسی چشم داشت.

نکته دیگر، گردآوری و هزینه کردن پول است که با در نظر گرفتن نوع تشکیلات هسته‌ای، هیچ تمرکزی نمیتوان به آن داد و همین هم بهتر است. مرحله اول و اصلی کار که تبلیغات است و شخصی و فردی انجام می‌گیرد، اصلاً چندان محتاج به پول نیست، محتاج فکر است و جرأت و پشتکار؛ اینهاست که در مبارزه عامل تعیین کننده است و پیروزی را در پی می‌آورد. بر خلاف جنگ و کودتا، پول همیشه در انقلاب عامل جنبی و فرعی است. در مراحل بعدی استراتژی هم که ممکن است احتیاج به پشتیبانی مالی

مداوم و نسبتاً سنگین پیدا شود، باز باید کار در محل انجام بگیرد. اشخاصی که بخواهند به پیشرفت کار مدد برسانند، باید بدون گذشتن از پیچ و خم‌های سازمانی و در حوزه آشنایی خود، به مبارزان مدد برسانند. لازم نیست پول در محلی متمرکز بشود تا از آنجا پخش گردد. گردآوری باید توسط همان واحدی انجام بگیرد که محتاج هزینه کردن پول است. هر چه پول نزدیک‌تر به محل گردآوریش خرج شود، بیشتر مایه اطمینان و اعتماد پرداخت کنندگان خواهد شد.

یکی دیگر از افکار رایجی که گاه مزاحم در نظر آوردن طرح درست برای گردآوری کمک مالی میشود، مورد آخوندهاست که همیشه به عنوان چهره اصلی و گاه تنها چهره اجتماعی که میتواند مرجع واریز کم‌های مالی باشد، قلمداد شده‌اند. مسئله این است که روحانیان شیعه، به دلیل گرفتن «وجوهات»، همیشه باجه باز داشته‌اند و طبعاً هر گاه حرکتی اجتماعی به راه افتاده که آخوندها هم به دلایل مختلف در آن شرکت جسته‌اند، بسیاری از مردم به سائقه رفتاری که متعارف فرض می‌شده و طبعاً با اعتقاد به اینکه روحانیان از نظر اخلاقی افراد درستی هستند و میتوان به آنها اعتماد داشت، پولی را که می‌خواسته‌اند در راه نهضت خرج کنند، به دست آخوندها رسانده‌اند تا توسط آنها هزینه شود. به علاوه، گروه اخیر همیشه می‌توانسته دریافت پول به دلایل سیاسی را به راحتی کتمان کند و به حساب پرداخت وجوه شرعی منظور دارد و به عبارت دیگر، از دید مخالفان این حرکت‌ها پنهانشان ندارد. این امکانات البته کمتر برای افراد و نهادهای غیرمذهبی وجود داشته است ولی روشن است که در مورد مبارزه با نظام اسلامی باید از هر گونه نزدیکی با روحانیان و درخواست کمک برای دریافت و نگاهداری پول از سوی آنان احتراز نمود تا نه ظن مذهبی بودن به حرکت مردمی برود و نه اصلاً «لائیک» بودن آن از ابتدا و به این ترتیب نابجا، مورد شك قرار بگیرد.

مرحله فعلی مبارزه، در حقیقت و بر خلاف آنچه به نظر برخی افراد پرنیرو و گاه ماجراجو میاید، مرحله اصلی نبرد برای تصاحب داو است. به عبارت دیگر، بخش اساسی مبارزه برای تعیین آینده ایران، امروز در جریان است. بحران سقوط نظام اسلامی که خواه و ناخواه در پیش است و کشمکشی که پس از این بحران و برای تعیین نظام سیاسی آینده ایران در خواهد گرفت، در مقایسه با کشمکشی که امروز جریان دارد، ثانوی است. هر کس که امروز در مبارزه برای تعیین آینده ایران پیروز بشود، در مبارزه بعد از بحران بیشترین بخت پیروزی را خواهد داشت و به احتمال قوی برنده خواهد بود. در مقابل، کسی که کار مبارزه را به آن روز موکول سازد، حتماً از همین امروز شکست خورده است. مثال بارز این امر، مورد جبهه ملی است که در ۱۳۵۷ از خمینی شکست خورد. این شکست، بهای ناآگاهی به داو مبارزه و عقب نشینی فکری و عملی از صحنه سیاست از ۱۳۴۲ به بعد بود که پرداختش به فردای سقوط نظام آریامهری موکول شده بود و سر موعد هم واریز شد.

آنچه که ما باید امروز ببریم و در فردای سقوط نظام اسلامی دریافت کنیم، برتری در تعیین نظام سیاسی ایران است. طی مرحله اول مبارزه، نه حاجت به تقسیم کار پیشرفته داریم و نه سلسله مراتب پیچیده. کار امروز ما، همهگیر کردن فکر دمکراسی لیبرال و لائیک است و به همان دلایلی که در بخش مربوط به شعار مبارزه توضیح داده شد، مسئله لائیسیت در این میان تقدم دارد. کار اصلی امروز ما، همین رواج دادن فکر لائیسیت است به رغم هر شعار دیگری که از چپ و راست به ما عرضه میشود و در مقایسه با آن، حکم شعار انحرافی را دارد.

آن ترتیب سازماندهی که مناسب کار ماست، آنچه را که برخی «شور انقلابی» نامیده‌اند، ارضاً نمیکند، ولی در عوض ثمربخش است و رضایت خاطر اصلی هم باید از این امر حاصل گردد چون مبارزه محض پیروزی انجام میشود، نه انبساط خاطر. کار مبارزه کار تفریح نیست. این مرحله کار به حرکتی شبیه است که در سالهای آخر قرن نوزدهم در ایران ایجاد گردید و افکار مدرن را در درجه اول در بین نخبگان سیاسی و اجتماعی ایران و سپس در بین طبقه متوسط کم وسعت آن روزگار، پراکند و در نهایت به انقلاب مشروطیت و پا گرفتن مدرنیزاسیون سیاسی در ایران، انجامید. اگر انقلاب مشروطیت، به رغم پراکندگی ظاهری افرادی که در آن شرکت جسته بودند و تنوع و گاه در هم‌ریختگی افکاری که در جریان آن عنوان میگشت، در جهت ثابت و روشنی حرکت کرد و ارمغانی چون مجلس و قانون اساسی برای ایران آورد، به این دلیل بود که فکر دمکراسی لیبرال، طی سال‌های قبل از انقلاب، چنان در ایران رواج یافته بود و به فکر اصلی مخالفان نظام استبدادی، تبدیل گشته بود که به محض بروز بحرانی کوچک ولی مناسب بهره‌برداری سیاسی که چوب خوردن تجار قند بود، به سرعت خط حرکت جنبش مشروطه‌خواهی را پیش پای مردمانی که در پی نجات مملکت بودند، ترسیم کرد و نه تنها دیگران را وادار ساخت تا نسبت به این محور اساسی تعیین موضع کنند، بلکه در نهایت توان مقابله با این حرکت مردمی را از آنان سلب نمود. هنوز که هنوز است، جنبش مشروطیت درخشان‌ترین نمونه سازماندهی مردمی منجر به انقلاب در تاریخ ایران است. حتی انقلاب اسلامی هم که در نهایت با حرکتی مشابه به نتیجه رسید، از بابت تسلط نسبی اسلامگرایان بر فضای فکری جامعه، با انقلاب مشروطیت قابل مقایسه نبود و پیروزی را همانقدر مدیون رواج افکار هویت‌طلب و ضد لیبرال (البته از چپ و راست) بود که مرهون داشتن نامزد جدی برای رهبری انقلاب و از همه مهمتر

يك خواهش و يك يادآوری

كسانی که این کتاب را به پایان رسانده‌اند تصمیم خویش را برای پیروی کردن یا نکردن از استراتژی عرضه شده در آن گرفته‌اند. از آنهایی که پذیرفته‌اند به این ترتیب گام در راه مبارزه بگذارند، می‌خواهم تا آنجا که ممکن است این نوشته را پخش کنند و به دست گروه هر چه بزرگتری برسانند و فراموش نکنند که همه‌گیری يك طرح سیاسی، شرط اصلی پیروز شدن آن است. آخرین یادآوری کتاب بدیهی‌ترین و ساده‌ترین است: هیچگاه، حتی يك لحظه، شك نکنند که پیروزی از آنهاست.

دروغ گفتن در باب ماهیت نظام اسلامی. در صورتی که در انقلاب مشروطیت، فکر لیبرال چنان غالب بود که نه فقط نبود رهبری واحد لیبرال را جبران کرد بلکه حتی وزنه قرار گرفتن چند آخوند را در صف رهبران جبران ساخت و نگذاشت جنبش به راه خطا برود. روشن است که آنجا نه دروغی بود و نه حاجتی به دروغ.

سازماندهی پیچیده و برنامه ریزی برای حرکت‌های ضربتی و انقلاب‌های فوری و از این قبیل، حتماً جلب نظر تماشاچیان فیلم‌های پرهیجان را میکند اما به کار ساقط کردن نظام اسلامی نمیاید، کما اینکه ظرف سه دهه گذشته کاری از کسانی که مروج این قبیل برنامه‌ها بودند، برنیامده است. در مرحله اول از کار که تبلیغی است و (چون این نکته هر چه تکرار شود باز هم کم است، باز هم تکرار میکنم که) مرحله اساسی و اصلی برد و باخت هم هست، بهترین نوع سازماندهی آن است که از عهده این يك کار که ترویج يك فکر و يك شعار معین است، بربیاید، یعنی تقسیم کار چندانی در بدنه نطلبند و سلسله مراتب پیچیده هم نداشته باشد.

سه مصاحبه و یک مقاله

براندازی و مشکلاتش

برای مجله ادبیات و فرهنگ

دسامبر ۲۰۰۷

آذر ۱۳۸۶

سحر تحویلی - خواهش میکنم کمی از خودتان بگویید تا خوانندگان مجله ادبیات و فرهنگ بیشتر با شما و فعالیت سیاسی تان آشنا شوند

من در سال ۱۳۳۷ در تهران به دنیا آمدم، تحصیلاتم را در مدارس دوزبانه (فرانسه و فارسی) ماریکا و رازی انجام دادم و بعد از دیپلم برای ادامه تحصیل به فرانسه آمدم. در این کشور در رشته های فلسفه (فوق لیسانس) و جامعه شناسی (دکترا) تحصیل کردم.

در دوران انقلاب بیست سال داشتم و به سائقه محیط خانوادگی، به راه مصدق گرایش داشتم. این امر به علاوه بی علاقه بی علاقه‌گی به مذهب و مذهبیان، باعث شد تا اصلاً تمایلی به پیروی از خمینی نداشته باشم. مثل بسیاری منتظر بودم که کسی از پیروان مصدق جلو بیافتد و به جریان مخالفت با شاه شکل درستی بدهد که ممکن نشد تا روی کار آمدن بختیار. از همان زمان طرفدار او بودم. بعد از آمدن او به پاریس، با عده ای از دوستان همفکر با وی تماس برقرار کردیم و اولین سازمان طرفدار بختیار را در خارج از کشور تأسیس کردیم که بعد از تأسیس نهضت مقاومت ملی توسط بختیار، تبدیل به سازمان جوانان آن شد. این امر باعث شد که گذرنامه ام توقیف شود و تا امروز به ایران بازنگردم.

ظرف این سالها، به غیر از فعالیت سیاسی که دائم و ثابت بوده است و در جهت براندازی حکومت اسلامی و جایگزین کردنش با نظامی دموکراتیک و لیبرال و لائیک انجام یافته، هم کار روزنامه نگاری کرده ام و هم کار تدریس

و تحقیق. تدریس هم در سوربون انجام شده، هم در مدرسه عالی تحقیقات اجتماعی و هم در در مدرسه السنه شرقیه، در رشته های جامعه شناسی و فلسفه و تاریخ. کار تحقیق هم اساساً متمرکز بر مسئله ایران بوده و طبعاً وجوه نظری آن، حول سیاست و مذهب چرخیده است و در برخی موارد، چنانکه پژوهش علمی ایجاب میکند، از مسئله ایران فاصله گرفته ام و از دیدگاه کلی تری به مسئله رابطه مذهب و سیاست پرداخته ام.

به نظر شما آیا باید حمله نظامی آمریکا به ایران را جدی گرفت؟

تهدید حمله نظامی به ایران مدتهاست مطرح شده است و احتمال دارد که در آینده باز هم مطرح شود. تا قبل از انتشار گزارش اطلاعاتی اخیر آمریکا هم که خبر از توقف برنامه اتمی نظامی ایران داده است، این کار نامحتمل بود، به دلایلی که همه میدانند و در درجه اول درگیری نیروهای آمریکایی در عراق. ولی امروز این حمله به نظر نامحتمل تر از پیش هم میاید. البته من نبود امکانات مادی کار را به هر حال مهمتر و کارسازتر از مانع منطق میدانم. اگر دولت فعلی آمریکا نیروی کافی در اختیار داشت، احتمال اینکه به ایران حمله بکند کم نبود، آنچه تعیین کننده است، نداشتن نیروست برای اشغال این کشور.

شما فکر نمیکنید که در این شرایط ویژه نیروهای اپوزیسیون باید دست از اختلافات گذشته بردارند و به یاری ایران و مردم ایران بشتابند؟

باید در این سؤال دو نکته را از هم مجزا کرد: یکی لزوم یاری به مردم ایران و دیگری لزوم اتحاد.

اول باید به این نکته توجه داشت که دل همه ایرانیان از آنچه بر وطن و هموطنانشان رفته و میرود، به نهایت دردمند است و در صدد یاری به آنها هستند، ولی باید بین این یاری سیاسی و فرضاً کمکهای صلیب سرخ، تفاوت قائل شد. این یاری که هر ایرانی در حقیقت به خود میکند، از جمله عملیات انساندوستانه نیست، امری است سیاسی و تابع منطق سیاست. از دید من، بزرگترین خدمتی که به ایران میتوان و باید کرد، تأسیس نظام سیاسی سالمی است که حقوق اساسی مردم این مملکت را تضمین نماید، وسایل آزادی و رفاه و راحت و آبروی آنها را فراهم بیاورد و بالاخره به آنها فرصت بدهد تا از امکانات بسیاری که دارند، برای بهبود وضع خود و کشورشان استفاده کنند. وقتی به اینجا رسیدیم، میبینیم که نمیتوان بر این اساس از همه نیروهای

اپوزیسیون خواست تا متحد شوند، به این دلیل ساده که همه آنها خواستار برقراری يك نظام سیاسی واحد نیستند و نمیتوانند اتحادی قرص و محکم داشته باشند.

این حکایت لزوم اتحاد نیروهای اپوزیسیون خیلی قدیمی است و به سالهای اول پیدایش اپوزیسیون در خارج از کشور برمیگردد و بارها هم تکرار شده است. در وهله اول به نظر چاره اصلی میاید، چون بر این اساس منطقی استوار است که وحدت، نیرو را افزایش میدهد و قدرت بیشتر، در مبارزه کارسازتر است که بحثی نیست. ولی این نکته که نمیتوان نیروهایی را که تابع گزینه های سیاسی متضادند، به هم پیوند زد، در آن از قلم میافتد. مخالفان جمهوری اسلامی، در برخی موارد با یکدیگر به همان اندازه مخالفند که با حکومت و اختلافشان درست بر سر جایگزین است. در این شرایط، نمیتوانند درست بر سر مسئله ای که مایه افتراق آنهاست، با هم متحد شوند.

شما در بسیاری از سخنرانی ها، مصاحبه ها و نوشتارهایتان از لائیسیته سخن میگویید و آنرا تنها شعار درست مبارزه با جمهوری اسلامی میدانید. در مقابل بسیاری از روشنفکران سکولاریسم را به دلیل فرهنگ و جو حاکم بر ایران مقدم میدانند. شما در برابر این دیدگاه چه نظری دارید؟ منظورم این است که چرا لائیسیته را بر سکولاریسم ترجیح میدهید؟

به نظر من رایج شدن اصطلاح «سکولاریسم» دو دلیل دارد. اول اینکه در این دوره کلمات خارجی که وارد فارسی میشود به دلایل بدیهی، بیشتر از زبان انگلیسی اخذ میشود. که البته این دلیل چندان مهمی نیست. دلیل دوم نوعی نرمش و ابهام است که اصلاً در خود مفهوم «سکولاریسم» موجود است و باید به آن پرداخت.

اگر من «لائیسیته» را بر «سکولاریسم» مرجح میشمارم، به چند دلیل است. اول از همه اینکه بیشتر رو به عمل سیاسی دارد تا به نظریه پردازی و به جای اینکه به بحث های طولانی و مهمتر از آن به مغطه پردازی، میدان بدهد، توجه را به نتایج عملی کار معطوف میسازد. دیگر اینکه لائیسیته در کشوری دارای اکثریت قاطع کاتولیک پیدا شده و رشد کرده که به موقعیت ایران با اکثریت شیعه بسیار شبیه است. از اینها گذشته، لائیسیته متضمن موضعگیری دولت است در برابر درازدستی مذهب، ولی سکولاریسم بیشتر با داورى دولت بین مذاهب طرف دعوا مناسبت دارد. در جاییکه مثل ایران، با يك مذهب مسلط طرف باشیم، نمیتوان فقط نقش داور را به دولت محول کرد.

باید از آن توقع دخالت و تضمین آزادی برای مذهبیان و لامذهبیان راداشت. دولت لائیک میباید در برابر مذهبیان، خود نقش مدعی را بر عهده بگیرد. در کشوری که چند دین و مذهب با نیروی کمابیش برابر اجتماعی، مجبور به همزیستی با یکدیگر باشند، دولت میتواند به نقش داور اکتفا کند، ولی در موردی مثل ایران، باید اول کلاً تکلیف دخالت مذهب را در عرصه امور عمومی جامعه روشن کند و بعد به داورى بنشیند.

آخر از همه همینکه به نوعی در سؤال خود به آن اشاره کردید. سکولاریسم به سواستفاده این «روشنفکران اسلامی» که میخواهند به هر ترتیب هست راه دخالت دین و مذهب را در سیاست، باز نگه دارند، میدان میدهد. میبینید که چطور انواع و اقسام حرفهای سست، در باره سکولار شدن اسلام و این قبیل مسائل سر هم میکنند و چگونه مدعی دست انداختن بر گفتار جدایی دین و دولت هستند تا بتوانند با منحرف کردنش، باز هم اسلام را از در دیگری وارد معرکه کنند. حسن لائیسیته این است که به دلایلی که بالاتر شمردم، جلوی این نوع سواستفاده ها را بگیرد و نمیگذارد شعار مخالفان به دست حکومت بیافتد و بی اثر گردد.

از دیدگاه شما امکان بروز انقلاب مخملی در ایران وجود دارد؟

از «انقلاب مخملی» دو معنی میتوان اراده کرد. یکی انقلابهایی که با فروپاشی کمونیسم شوروی در اقمار آن به وقوع پیوست و قدرت را آرام و بدون خونریزی از کمونیست ها گرفت و به دست مردم داد. من تصور نمیکنم این نوع انقلاب در ایران به وقوع پیوستنی باشد، به این دلیل که ایران خود مرکز توتالیتراریسم اسلامی است و تابع هیچ قطبی بیرون از خود نیست. اگر تغییر آرام نظام سیاسی در اروپای شرقی ممکن شد، به این دلیل بود که قدرت کمونیسم در مرکزش از هم پاشیده بود. فروپاشی نظام اسلامی به احتمال قوی به فروپاشی کمونیسم در خود شوروی شبیه خواهد بود که میدانیم خیلی مخملین و نرم نبود و باعث کودتایی هم شد که خوشبختانه بی سرانجام ماند.

البته اگر مقصود از انقلاب مخملی این انقلابهایی باشد که کمابیش با پشتیبانی آمریکا در کشورهای آزاد شده از قید کمونیسم انجام میگیرد تا باقی مانده نفوذ مسکو را در آنها از بین ببرد و نفوذ آمریکا را جانشین آن سازد، من اصلاً تصور نمیکنم بتوان در ایران امروز انقلاب مخملی انجام داد. به این دلیل که این نوع ضربه ها (فشار تبلیغاتی و تقویت مخالفان محلی حکومت و تظاهرات بدون خونریزی و...) در کشورهای قابل انجام است که

نظام سیاسی دمکراتیک یا اتوریتر داشته باشند، نظامهایی که در برابر این نوع مانورها آسیب پذیر است. در کشورهای توتالیتر نمیتوان با این شوخی ها و به این راحتی دولت را از قدرت به زیر کشید، لافل من تصور میکنم که احتمال چنین امری بسیار کم است.

انقلابی که به هر حال در ایران واقع خواهد شد و نظام را ساقط خواهد کرد، به دست خود مردم انجام شدنی است و نیروهای خارجی نمیتوانند در آن ابتکار عمل داشته باشند و اگر هم بخواهند در میانه کار از آب گل آلود ماهی بگیرند، باید مانعشان شد تا باز با استفاده از فرصت، مطامع خود را جانشین منافع ملی ایرانیان نکنند. البته براندازی نظام اسلامی، هر چه کم خشونت تر باشد بهتر است، ولی این را نیز باید یادآوری کرد که کم و زیادی خشونت تابع مقاومت حکومت در برابر خواست مردم است و تصمیمی نیست که بتوان یکطرفه گرفت.

آیا در کنار جمهوری اسلامی قرار گرفتن تکرار اشتباه زمان جنگ با عراق نیست که برای ثبات و بر سر قدرت ماندن جمهوری اسلامی، یک نعمت به شمار میرفت و همه را از دم تیغ گذراند؟

باید توجه داشت که هر بار موجودیت مملکت در مخاطره قرار بگیرد، مردم به صورت کمابیش مکانیکی، به طرف حکومتی که بر سر کار است، تمایل پیدا خواهند کرد تا هستی کشور و خود را حفظ کنند. این امر اجتناب ناپذیری است که در طول تاریخ بارها تجربه شده است. حتی حکومت استالین هم با تمام جنایاتش، وقتی آلمان به روسیه حمله برد، محور تشکل مقاومت مردم روسیه شد. حکومت اسلامی هم مثالی مشابه است. وقتی صدام حسین از طرف دولتهای غربی به حمله به ایران تشویق شد، دیدیم که مردم به دفاع از وطن برخاستند و حکومت هم از این فرصت طلایی بیشترین استفاده را برد تا بینش اسلامگرایش را به مردم و جامعه ایران تحمیل کند. وقتی جنگ تمام شد، فشار حکومت که دیگر بهانه دفاع از وطن را نداشت، به دلیل فشار جامعه برای پس گرفتن حقوقش، کاهش گرفت. آنچه پس از آن گذشت و در حقیقت تا ابتدای دوره احمدی نژاد هم ادامه پیدا کرد و به غلط و تزویر از طرف مبلغان حکومت اسلامی نام «اصلاحات» گرفت، همین ضعف حکومت بود که برایش اسم آبرومند پیدا کرده بودند تا به هر قیمت هست پیش مردم برایش اعتباری بخرند. بعد هم دیدیم از موقعی که احمدی نژاد توانست آتش تنش با دول غربی را بر سر اتم تند بکند و به این مسئله رنگ مبارزه ملی

بزند، به عبارت دیگر، وقتی توانست باز به کمک تهدید خارجی، مردم را به نوعی به طرف دولت هل بدهد، باز بازار سرکوب رونق گرفت. طبق معمول، اول از همه نوبت زنان و حجابشان شد، ولی مثل همیشه سهم دیگران هم رسید.

آنچه که باعث میشود مردم، گاه خواه و ناخواه به طرف دولت اسلامی رانده شوند، فشار خارجی است که با نهایت خامدستی علیه این رژیم اعمال شده است و به جای اینکه بین مردم و حکومت فاصله بیاندازد، آنها را به هم نزدیک میکند. سیاست دولتهای خارجی هم دست ما نیست و آن کاری را که میخواهند و تصور میکنند به تحقق منافع ملی شان مدد میرساند، میکنند. ممکن است حتی توجه نداشته باشند که براندازی این حکومت، مثل همه حکومتهای توتالیتر، فقط از دست مردم خود کشور بر میآید و از خارج ممکن نیست. شاید هنوز دندان طمع را هم نکنده اند و خیال میکنند میشود این حکومت را انداخت و مثل دوره شاه مملکت را تحت اختیار گرفت و هر چه دارد چپاول کرد. به هر صورت هر کدام اینها که باشد، تا به حال هر فشاری روی این حکومت آورده اند، از بابت سیاسی تقویتش کرده و کار مخالفان جدی آنرا که خود ایرانیان باشند، مشکل نموده است. این هم قسمت ما بوده از روزگار، مگر خود فکری برای تغییر وضعیت بکنیم.

خلاصه بکنم، فشار خارجی مزاحم مبارزه داخلی است و خودش هم از عهده کار برنمیآید. این فشار فقط وقتی میتواند به کاری بیاید که پشتیبان مردم ایران و تابع خواست آنها و منطق تحولات جامعه ایران از یک قرن پیش به این طرف باشد. در غیر این صورت، ثمری جز همین که تا به حال دیده ایم، نخواهد داشت.

شما در آخرین کتابتان «ضد ولایت فقیه» کودتای نظامی را مردود خوانده اید و اظهار داشته اید که وسیله را به تناسب هدف باید تعیین کرد. با توجه به شرایط کنونی ایران شما چه وسیله عملی را پیشنهاد میکنید؟ در واقع برای برقراری لائیسیتة مد نظر شما از چه روشهایی میتوان بهره جست؟

همانطور که اشاره کردید، من در آن کتاب چند روش را از فهرست روشهای جدی مبارزه حذف کرده ام. اول اینکه به امید دخالت خارجی یا اصلاح رژیم بنشینیم که هر دو خوشخیالی است. دوم کودتای نظامی و جنگ داخلی را. انجام کودتا که اصولاً به نوعی عمل جراحی شبیه است و نیروی

نظامی هم میخواید از طرف ما انجام شدنی نیست چون امکاناتش را نداریم، بخصوص از خارج کشور. کودتا کلاً از طرف جناح‌های داخل رژیم انجام پذیر است، آنهم نه محض خاطر مردم ایران، بلکه بابت گرفتن سهم هر چه بیشتر از قدرت و ثروتی که از مردم ایران ربوده شده. خلاصه اینکه به درد دعوی بین دزدان اسلامگرا میخورد. به هر صورت این را هم به یاد داشته باشیم که کودتاهایی که تا به حال در ایران انجام یافته است، هیچکدام دردی از ملت دوا نکرده و هر بار هم با پشتیبانی خارجی بوده. جنگ داخلی هم که تکلیفش روشن است. لشکر و تجهیزات میخواید که ما حتی يك صدم آنرا هم در اختیار نداریم، علاوه بر اینها خشونت‌های بیشتری است و اصلاً هم معلوم نیست که نتیجه آن چه بشود.

از اینها که بگذریم، میماند انقلاب که مردم ایران به دلیل بدعاقبتی انقلاب اسلامی، حتی از اسم آن هم گریزانند ولی تا به این نفرت غیرمنطقی فائق نیایند و نپذیرند که این قابل قبول‌ترین و عملی‌ترین راه برای خلاصی از حکومت اسلامی است، نخواهند توانست از شر نظام فعلی خلاص شوند. به هر حال از منطق‌گریزی نیست. این تنها راهی است که به نظر من در برابر مخالفان جدی قرار دارد و بالاخره دیر یا زود به این راه خواهند آمد، دست تاریخ گاه مردم را به نرمی راهنمایی میکند.

همانطور که در کتاب هم آمده، باید اول مراحل انقلاب را در نظر گرفت و سپس به این نکته توجه کرد که قدم اساسی در پیروزی و برقراری نظام مطلوب، در مرحله اول کار که تبلیغ است، انجام خواهد گرفت. باید از همین حالا دست به کار شد و اسباب کار را به درستی فراهم آورد، تا هنگامی که نظام دچار بحران شد و در معرض فروپاشی قرار گرفت، همان فکری که باید و بین مردم ریشه دوانده، یعنی فکر دمکراسی لیبرال و لائیک، بر مسند قدرت بنشیند. پیروزی فردای این گزینه سیاسی، از امروز پایه‌ریزی خواهد شد. اگر امروز کوتاهی کنیم، باز گرفتار همان بلایی خواهیم شد که در انقلاب اسلامی شدیم، یعنی به خیال آزادیخواهی به میدان خواهیم آمد و در نهایت به ایجاد نظامی آزادی‌کش مدد خواهیم رساند.

شما میدانید که جمهوری اسلامی سالهاست دولتمردان اروپایی و آمریکایی را در رابطه با پرونده هسته‌ای به بازی گرفته است. به نظر شما این وضع تا چه وقت میتواند ادامه داشته باشد؟ آیا به راستی هدف بازی دادن آمریکا و اروپاست یا گرفتن تضمین امنیتی؟

من تصور نمیکنم هدف زعمای جمهوری اسلامی فقط بازی دادن کسی باشد. آنها وقتشان را صرف این نوع تفریحات نمیکنند مگر سودی ببرند. از وقتی برنامه اتمی آنها از پرده برون افتاد و دولتهای غربی و در رأس آنها آمریکا تصمیم گرفتند تا از این بهانه برای تضعیف جمهوری اسلامی استفاده بکنند، حکومت هم خویش را مصروف فروختن برنامه اتمی خود به مردم ایران کرد تا از آن مضمونی ناسیونالیستی بسازد و پشتیبانی مردم را جلب نماید. متأسفانه در این کار، یعنی جا زدن «مصلحت نظام» به جای «منافع ملی»، موفق هم شد و وضعیتی ایجاد کرد که مخالفان خارجی و داخلی خود را در تنگنا گذاشت. دول خارجی دیدند که نمیشود به این راحتی در مبارزه‌ای که ملتی پشتیبان آن است، پیروز شد و داخلی‌ها هم گرفتار این شدند که چه موضعی بگیرند، به طور غیرمستقیم از حکومت اسلامی دفاع بکنند، یا با زحمت زیاد حساب خود را هم از حکومت و هم از دول خارجی جدا کنند.

حکومت و شخص احمدی نژاد از این موقعیت کمال سواستفاده را کرده اند و روشن است که به این راحتی هم از آن دست برنخواهند داشت، چون میدانند اگر برنده شوند، امتیاز بزرگی را نصیب خویش کرده اند و حتی اگر هم با زور از میدان به در شوند، اعتبار مبارزه را خواهند برد و نقش مدافع منافع ملی که قربانی قدرتهای بزرگ شد، بر عهده‌شان خواهد افتاد. میبینید که چقدر میکوشند خود را به دروغ به مصدق مانند کنند، در نهایت و در صورت شکست هم باز این کار را خواهند کرد. به هر صورت، بهتر از هر کسی میدانند که بزرگترین چهره تاریخ معاصر ایران مصدق است، نه امثال خمینی. تشبیه خود به او، از همان قبیل کاری است که با سکولاریسم میکنند، صاحب شدن آنچه که به مخالفانشان تعلق دارد. اصلاً اینها همیشه دست‌گدایی‌شان از بابت فکری و سیاسی، پیش مخالفان دراز بوده است، فقط وقاحت این را داشته اند که بعد از جیب‌بری به کل منکر قضیه بشوند و ادعا کنند که اسلام خود از اول همه چیز داشته است.

آیا جمهوری اسلامی در مقابل تهدیدات جدی آمریکا و اسرائیل عقب‌نشینی خواهد کرد و یا ایران را با جنگ خانمانسوز دیگری به آتش خواهد کشید؟

من احتمال حمله نظامی آمریکا یا اسرائیل را بسیار کم میدانم، بخصوص بعد از انتشار گزارش اخیر دستگاه‌های امنیتی آمریکا. در این مورد که آیا

اسلامگراها مقاومت خواهند کرد و جنگ راه خواهند انداخت یا عقب نشینی خواهند کرد، صریحاً عرض کنم همانطور رفتار خواهند کرد که تا به حال کرده اند. یعنی روشی را در پیش خواهند گرفت که ضامن حیانتشان باشد، بعد هم باد به غیغب خواهند انداخت و دروغ خواهند بافت که دیدید چگونه بر حریف فائق آمدیم؟

چرا جمهوری اسلامی دست از تروریست پروی و آشوب در منطقه برنمی دارد و کشور را روز به روز بیشتر به ورطه نابودی و ویرانی سوق میدهد؟

من تصور نمیکنم که اصلاً نظام اسلامی بتواند از استفاده از وسایل تروریستی برای رسیدن به اهداف خود چشم ببوشد. این امری است که هم به ماهیت این نظام بسته است و هم به موقعیت سیاسی آن. ترور را وسیله ای میدانند کارساز و در استفاده از آن هیچ تردیدی نمیکند. فقط وقتی از به کار بردن این روش یا روشهای خشونت آمیز دیگر، صرف نظر میکند که ببیند به نفعش نیست. به هر صورت تا بر جا باشد در این کارها تردیدی نخواهد کرد.

به عنوان يك کارشناس در امور جامعه و سیاست، آینده رژیم جمهوری اسلامی را چگونه میبینید؟

راستش را بخواهید این آینده را تاریک و سیاه میبینیم، ولی چیزی که هست برای ساقط شدن این رژیم نمیتوانم مهلت تعیین کنم. نقداً و تا وقتی هم که ایرانیان نتوانند مبارزه درست و کارساز را در پیش بگیرند، این رژیم بر جا خواهد بود، بخصوص که دشمنان خارجی اش هم نه هنوز به ابعاد عمیق خطری که برای همه ایجاد کرده واقفند و نه اصلاً راه درستی برای مبارزه با آن دارند. اگر این رژیم بر جا مانده از ضعف یا ندانم کاری دشمنانش است نه از قابلیت خودش.

دلیل پراکندگی اپوزیسیون کدام است؟ آیا امکان گرد هم آمدن آنها موجود است؟ اصلاً مبارزان خارج چگونه میتوانند به مبارزان داخل و اصلاً به مبارزه مدد برسانند؟

همانطور که در ابتدا هم گفتم، تصور نمیکنم بتوان تمامی نیروهایی را که با جمهوری اسلامی مخالفند، در يك حرکت واحد متحد کرد. دلیل عدم اتحاد بین آنها بسیار منطقی و قابل درک است. آنها دنبال پروژه های سیاسی مختلفی

هستند که با هم ناسازگار است، البته دلایل شخصی و از این قبیل هم هست که اساسی نیست و به هر حال چندان جای اعتنا نیست. اتحاد وقتی معنی دارد که بر سر جایگزین رژیم، توافقی هر چند کلی موجود باشد. در وضعیتی که یکی به دنبال راه انداختن حکومت اتوریتر به سبک دوران پهلوی است و برخی دیگر هنوز به عشق دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه میکنند و يك دسته هم اصلاً رسالت خود را در این میدانند که به جای آخوندها ولی به نام اسلام، بر ایران حکومت کند، نمیتوان همه مخالفان را يك جا جمع کرد. من شخصاً طرفدار ایجاد جبهه ای هستم از طرفداران دمکراسی (نه از نوع خلقی یا اسلامی، از همان نوعی که میگفتند بورژوا و لیبرال است). این فکری است که يك قرن است در ایران زمینه دارد، اساساً فکر درستی است و أبرومند است و دفاع از آن به ناکجا آباد ایدئولوژیک راه نمیبرد بلکه جامعه ای میسازد که با تمام کمبودهایش، قابل زندگی است و اسباب خجالت در انظار جهانیان هم نمیشود. قرار نیست پس از پیروزی معجزه ای واقع شود، فقط قرار است ایرانیان هم مثل مردم باقی دنیا زندگی کنند - همین.

تنها حرفی که میتوانم خطاب به دیگران بگویم، این است که بکوشند تا هر چه زودتر چنین جبهه ای را راه بیاندازند و به این امر توجه داشته باشند که شعار محوری جنبش، باید درخواست لائیسیته باشد تا بتواند نظام اسلامی را فلج کند و از پا بیاندازد. این به معنای فراموش کردن دمکراسی و لیبرالیسم نیست، به معنای در صدر قرار دادن لائیسیته است. آن هم به دلیل برایی اش در مبارزه.

ما که در خارج هستیم از سه راه میتوانیم به آنهایی که داخلند یاری برسانیم. یکی با توضیح وضعیت درست ایران در خارج کشور و با مبارزه با اشخاصی (چه ایرانی و چه غیر ایرانی) که گاه از سر نادانی و اکثر اوقات به دلیل نوعی پیوستگی عقیدتی یا مالی به نظام اسلامی، در لباس روزنامه نگار، محقق و مستشرق و از این قبیل، از ایران اسلامی تصویری قابل عرضه و خلاف واقع، به مردم دنیا عرضه میدارند. راه دوم کمک فکری است. ما که در خارج هستیم، از نعمت آزادی بیان برخورداریم و میتوانیم با دست بازتر مسائل را حلاجی کنیم و به بحث بگذاریم. به هر صورت حاصل بحث ها و راهیابی های خارج، برای داخل هم بسیار قابل استفاده است. راه آخر فهماندن این مسئله است به کشورهایی که با جمهوری اسلامی مخالفت میورزند که نمیتوانند با طرح های ابتدایی و بی اعتنایی به ملت ایران و خواسته هایش راه به جایی ببرند. آن مملکت مال ایرانیان است و باید مطابق خواست آنها اداره

شود. تضمینی نیست که خواست ملت ایران مطابق خواست دول قدرتمند باشد، اصلاً قرار هم بر این نیست. دموکراسی یعنی صاحب اختیاری ملت در تعیین سرنوشت خود، نه فرمانبری از دیگری. ولی چیزی که هست ایران دموکراتیک طرف بسیار قابل معاشرت تری در روابط بین المللی خواهد بود و پیدایش مشکلات بسیاری را که حکومت اسلامی برای همه دنیا و در صدر آنها ایران فراهم آورده است، ختم خواهد نمود. از ما گفتن.

راه خلاصی از حکومت اسلامی

برای سایت zendiq.com

مارس ۲۰۰۸

اسفند ۱۳۸۶

آرش بیخدا – بهترین راه برای از بین بردن حکومت اسلامی از نظر شما چیست و چرا؟ مبارزه مسلحانه؟ حمله خارجی؟ فشارهای اقتصادی از جانب جامعه بین المللی؟ نافرمانی مدنی؟ اعتصاب های گسترده؟ مبارزه فرهنگی؟ یا چه روش دیگری؟

اجازه بدهید اول به سرعت نگاهی به راه های پیشنهادی بیاندازیم. راستش را بخواهید من به مبارزه مسلحانه اعتقادی ندارم. معمولاً قصد از چنین کاری ایجاد جنگ داخلی است و طبعاً به امید پیروزی نظامی انجام میگیرد. البته بعضی هم این کار را به این قصد دنبال میکنند که مردم را به مبارزه تحریک کنند و در نهایت حرکت انقلابی ایجاد نمایند. ولی به تصور من هیچکدام این دو به کار ما نمیآید. امکانات جنگ داخلی را نداریم و از طرف دیگر اگر چنین جنگی راه بیاندازیم، اصلاً معلوم نیست از دل آن چه چیزی بیرون بیاید. کارهای چریکی هم که اصولاً چندان کارآیی ندارد. جنگ چریکی در جایی کارساز است که وسعتی پیدا کند و صورت جنگ داخلی بگیرد. در این حالت، طبعاً گرفتار محدودیتهای و مخاطرات جنگ داخلی هم خواهد شد.

حمله خارجی را هم که اصلاً صحبتش را نکنید، چون اگر کسی به ایران حمله کند، محض منافع خودش خواهد کرد، نه منافع مردم ایران. روزگار این ملت را که هم حکومت اسلامی را تحمل کرده و هم جنگ هشت ساله را در نظر بیاورید که گرفتار اشغال خارجی هم بشود. نگاهی به همین دو کشور همسایه که در دو طرف ایران واقع شده اند، کافیهست که هر آدم معقولی را از

صرافت این حرفها بیاندازد. به هر صورت، اصلاً معلوم نیست چنین کاری چه دردی از ایرانیان دوا بکند، بخصوص که از اصل هم قرار است منافع خارجیان در این میان تأمین شود.

فشارهای اقتصادی در همه جا در درجه اول، بر روی دوش مردم بار میگذارد نه حکومت. گروه حاکم به اندازه کافی دارد که هم بخورد و هم برای هفت پشتش پس انداز کند. تازه هر کمبود جدیدی بر ثروت آنهایی میافزاید که دستی در بازار سیاه دارند. به این راحتی نمیتوان حکومتی را با فشار اقتصادی ساقط کرد. فشار، بیشتر برای امتیاز گرفتن است، طبعاً از طرف آنهایی که فشار را وارد میکنند. در چنین حالتی هم نصیب مردم ایران جز مصیبت نخواهد بود.

نافرمانی مدنی هم در مورد حکومتهایی کارگر میافتد که در مقابل افکار عمومی، حال به هر نوع، جوابگو باشند. اگر حکومت عزمش را جزم کرده باشد که هر نوع مخالفتی را با خشونت تمام سرکوب کند و جوابی هم نداشته باشد که به کسی پس بدهد، از نافرمانی مدنی کاری برنمیآید. البته این را نیز باید در نظر داشت که هر جا مردم دل به دل حکومت ندهند و تا حد امکان از همکاری با آن (لااقل در مواردی که مربوط است به سرکوب) خودداری کنند و خلاصه برایش خوشخدمتی نکنند، نوعی نافرمانی خفیف و دائم وجود دارد که کار حکومت را مشکل میکند، ولی این امری جنبی است و اسباب براندازی نیست.

در مورد اعتصاب باید این را روشن کرد که تنها اعتصابی که واقعاً میتواند حکومت ایران را متزلزل کند اعتصاب در صنایع نفت است، نه در جای دیگر. تصور کارآیی اعتصاب های گسترده دو منشأ دارد. یکی خیال اعتصاب بزرگ همگانی که از ایدئولوژی مارکسیستی سرچشمه گرفته و قرار است در يك حرکت بزرگ، یکشبه دفتر حیات سرمایه داری را ببندد. این خواب تا به حالا در جایی تعبیر نشده که بخواهیم راجع به آن بحث کنیم. تصویر دوم مواردی است که حکومتها با چند رشته اعتصاب مهم درگیر شده اند و بسیار در تنگنا قرار گرفته اند. این برای حکومت دردسرساز هست، ولی خودبخود به سقوط آن نمیانجامد.

مبارزه فرهنگی البته بسیار مهم و اساسی است و حتی يك لحظه هم نمیآید از آن غافل بود، ولی نمیآید از آن توقع براندازی داشت. این کاری است که در میان مدت و دراز مدت، در تعیین سرنوشت يك مملکت اهمیت اساسی دارد. به هر صورت، امروز بارزترین و لازم ترین شکل آن نقد تقدس است و

کوبیدن گفتار مذهبی که به اینهمه ادعا و وقاحت، پا از گلیم خود درازتر کرده. گفتار سنتی مذهبی در ایران از این نبرد جان به در نخواهد برد، هم محدوده امروز اش بسیار کم خواهد شد و هم محتوایش تحول خواهد یافت. در مورد براندازی، همانطور که در کتابی که در این باره نوشته ام آمده، معتقدم که باید هسته های مقاومت درست کرد. کار این هسته ها باید دو وجه داشته باشد. یکی بحث و تبلیغ در مورد نظامی که باید جای این یکی بیاید و باید دمکراتیک و لیبرال و لائیک باشد. طبعاً تأکید، به دلایلی که شرح داده ام، باید متوجه لائیسیته باشد. کار دوم آمادگی است برای بهره برداری از بحرانی که دیر یا زود بروز خواهد کرد و نظام را متزلزل خواهد نمود. امکان اینکه ما خود بتوانیم این بحران را ایجاد نکنیم، کم است ولی کاری که باید حتماً برای آن آمادگی داشته باشیم، استفاده از آن است. بحران باید شکل و جهت بگیرد و به طرف براندازی برود، نه اینکه بیافتد به مجرای طرفداری از یکی از جناح های رژیم یا نمیدانم رفرم اسلام و این خز عبلات.

آیا به نظر شما باید در انتخابات جمهوری اسلامی شرکت کرد؟ استدالتان چیست؟ پاسخ کسانی که میگویند باید بد را به بدتر ترجیح داد و اگر در انتخابات شرکت نکنیم افرادی مانند احمدی نژاد مملکت را نابود خواهند کرد چیست؟

من اصولاً با شرکت در انتخابات این نظام مخالف بوده ام و هستم. به این دلیل روشن که انتخابات هر چه باشد، نوعی بازی است در محدوده این نظام. کاری که باید کرد بیرون رفتن از این محدوده است. استفاده اصلی که حکومت فعلی از انتخابات میکند، گزینش بین نامزدها نیست که مردم فکر کنند به هر حال رأیشان جایی به حساب میاید، مانور تبلیغاتی است برای نمایش پشتیبانی مردم از نظام. باید دقت داشت که ما در هر انتخاباتی به دو چیز رأی میدهم. یکی به نامزد مورد نظرمان و دیگر به نظامی که این انتخابات را راه انداخته است. این رأی دوم در اولی مستتر است ولی چون روی کاغذ نوشته نمیشود، مردم به قدر کافی به آن توجه نمیکنند. جمهوری اسلامی همین دومی را میخواهد و اولی اصلاً برایش مهم نیست. همین دومی است که رژیم به همه نمایش میدهد و بیشترین تقلب را هم در رقم شرکت کنندگان میکند تا این دومی را پرمایه تر جلوه بدهد. آن چیزی که باید از حکومت دریغ کرد همین پشتیبانی تلویحی است.

متأسفانه کمتر کسی توجه میکند که پیروزی اصلی و استراتژیک نظام اسلامی در زمینه تبلیغات، از این حاصل شده که خود را به هر نوع و هر شکل و هر بهانه، «نماینده» مردم ایران جا زده و راه انداختن نمایش انتخاباتی یکی از بهترین وسایل رسیدن به هدفش بوده است. هر بار که گفتارها و تحلیل هایی را که در باب این حکومت عرضه میشود بخوانید و بشنوید، میبینید که با وجود تمام مخالفتها یا حتی دشمنی هایی که در آنها دیده میشود، نقطه ضعف همگیشان در اینجاست که اسلامگرایان را متکی به مردم ایران میسمرند و به همین دلیل تصور میکنند که به هر حال باید با يك جناح از همینها کنار بیایند. هر کس به این تله بیافتد، دیگر راه خلاص ندارد. آنکه در این میان فراموش شده، ملت بخت برگشته ایران است. بزرگترین موفقیت تبلیغاتی ما در خارج این خواهد بود که به همه نشان بدهیم بین حاصل انتخابات و خواست مردم ایران، حتی به طور غیرمستقیم هم ارتباطی نیست و هرکس باید روشن کند که با حکومت ایران طرف است یا با مردمش و نمیشود حساب این دو را یکی کرد. این تحلیل هایی را هم که میگویند مردم ایران به احمدی نژاد یا به این یکی و آن یکی رأی داده اند، برای اینکه... و میکوشند اوضاع ایران را به سبک کشورهای دمکراتیک تحلیل کنند، باید دور ریخت. این حرفها به درد کاغذ سیاه کردن میخورد نه تحلیل واقعبیت.

به نظر شما نسل جوان سیاست زده امروز را چطور میتوان نسبت به مسائل سیاسی و سرنوشت کشور دوباره علاقه مند کرد؟

نسل جوان امروز شاید مختصری سیاست گریز شده باشد که البته عجیبی نیست، چون تا به حال از سیاست خیری ندیده که به آن علاقه ای نشان بدهد و هر بار هم حرکتی کرده، یا عاقبت به شر شده مثل رفتن دنبال خاتمی یا با سرکوب مواجه شده، مثل جنبش دانشجویی. سیاست ایران در انحصار حکومت اسلامی است و موقعی که همه مجاری حیات سیاسی مسدود شده باشد، مردم از سیاست فاصله میگیرند و حتی گاه تصور میکنند که اصلاً میتوانند از سیاست صرف نظر کنند که البته تصور خطایی است. به هر حال نگران نباید بود. انتظام زندگی اجتماعی در نهایت متکی است به نظام سیاسی و مشکلات را نمیتوان با بی اعتنایی به سیاست حل کرد. اگر شما دنبال سیاست نروید، خودش به دنبال شما خواهد آمد. در مورد جوانها زودتر هم خواهد آمد، چون نبود آزادی را بیشتر و شدیدتر حس میکنند.

مهم این است که جوانها بدانند در سیاست باید چگونه عمل بکنند تا نتیجه بگیرند. ترتیب اهمیت مسائل را درک کنند و راه درست را برگزینند. خلاصه اینکه اشتباهات گذشته را تکرار نکنند. اول از همه بدانند که داو اصلی این مبارزه تعیین نظام سیاسی است و مشکلشان راه حل «اسلامی» ندارد. تا وقتی از مذهب چشم معجزه دارند، محکوم به انتظارند و در این صورت بهتر است همان منتظر مهدی موعود بمانند. بدانند که دموکراسی و لائیسیتیه را با هم لازم دارند، چون یکی بدون دیگری بی معنی است. آخر از همه، به این نیز آگاه باشند که گره مشکلات ایران فقط به دست آنها باز شدنی است و در پیروزی خود لحظه ای شک نکنند.

لیبرال دموکراسی دقیقاً یعنی چه و چه تفاوت های بنیادینی با سایر انواع دموکراسی ها دارد؟ کدام کشور نزدیک ترین فرم حکومت را به لیبرال دموکراسی دارد؟ شخصیت های لیبرال دموکرات برجسته تاریخ معاصر ایران چه کسانی بوده اند؟ تعریف حکومت ایده آل شما دقیقاً چیست؟ حکومت ایده-آل شما در اقتصاد چه دخالت هایی باید داشته باشد؟

دموکراسی لیبرال همین چیزی است که در همه جا به عنوان دموکراسی به معنای رایج و مطلق کلمه میشناسیم. معنا و ترکیب آن بسیار ساده است. دموکراسی یعنی که در جامعه فرمانده و فرمانبر یکیست. مردم از طریق نمایندگان منتخبشان، کشور را اداره میکنند و طبعاً خودشان هم از این نمایندگان، یعنی به طور غیرمستقیم از خودشان، فرمان میبرند. لیبرالیسم هم اساساً بسیار ساده است و معنی اش این است که حتی دمکراتیک ترین حکومت هم حق ندارد در مورد همه چیز تصمیم بگیرد و حوزه ای از زندگانی فردی و گروهی مردم هست که اصولاً اداره اش به دست خود آنهاست و حکومت حق دخالت در آنرا ندارد.

اینکه میبینید صحبت از انواع و اقسام دموکراسی میشود، به این دلیل است که در طول تاریخ برخی کوشیده اند و میکوشند در مقابل دموکراسی واقعی، اجناس مشابه و البته تقلبی به بازار بفرستند. قدیمها صحبت از «دموکراسی خلقی» میکردند که قرار بود از دموکراسی لیبرال یا به قول بعضی ها «بورژوایی»، خیلی بهتر و اصیل تر باشد و دیدیم که چه نکبتی بود. امروز هم که نوبت «دموکراسی اسلامی» شده که ماشاءالله از قبلی هم بدتر است و خودتان میبینید که در ایران چه افتضاحی برپا کرده است. خلاصه اینکه تنها دموکراسی لایق این نام همین دموکراسی لیبرال است که بدون آزادی و برابری

مذهبی و به عبارت دیگر لائیسیتیه، نمیتوان برقرارش کرد. از این بابت نمونه های دموکراسی در دنیا فراوان است و اینکه من عرض کنم که کدامیک دمکراتیک تر است، حرف دقیقی نخواهد بود.

فکر لیبرالیسم با انقلاب مشروطیت در ایران مستقر شده است و باید شخصیت های عمده لیبرال را از این تاریخ به بعد سراغ کرد، طبعاً اول در بین پدران این انقلاب. ولی روشن است که شاخص ترین شخصیت لیبرال در ایران دکتر محمد مصدق است و پس از او هم باید حتماً نام شاپور بختیار را ذکر کرد. این دو نفر در شرایطی بسیار متفاوت و بسیار بحرانی کمر به دفاع از ارزشهای دموکراسی لیبرال بستند. اولی با کودتای خارجی از قدرت ساقط شد ولی سقوط دومی متأسفانه ثمر انقلابیگری بی حساب ایرانیانی بود که به دنبال خمینی راه افتادند.

از نظر من حکومت ایده آل آنیست که آزادی و امنیت و رفاه ایرانیان را تأمین نماید. حکومتی که بعد از این همه سال بی آبرویی، حیثیت ایرانیان را به آنها بازگرداند. حکومتی که به آنها فرصت بدهد تا رسته از هرگونه دغدغه خاطر، عقایدی را که میخواهند برگزینند و بیان کنند. حکومتی که فارغ از همه تفاوتهاشان، به همه آنها به یک چشم نگاه کند. حکومتی که به آنها فرصت بدهد تا بهترین قابلیتهاشان را از قوه به فعل بیاورند. حکومتی که آنها را تشویق نماید تا بهترین را که دارند به جهان عرضه کنند و بهترین هایی را که در جهان هست برگزینند و از آن خود نمایند. به عقیده من این کار جز از دموکراسی لیبرال و لائیک برنماید و به همین دلیل هم هست که اینهمه سال است به دنبال برقراری آن هستم.

تا اینجا صحبت از لیبرالیسم به معنای اصلی و اخص آن بود که سیاسی است. در مورد اقتصاد باید اول توجه داشت که لیبرالیسم اقتصادی یا به قول مخالفانش «سرمایه داری»، تنها سیستم اقتصادی است که با دموکراسی لیبرال هماهنگی دارد و هر جا دموکراسی باشد، پیدا میشود. ولی این را هم باید دقت داشت که عکس مسئله صادق نیست یعنی هر جا لیبرالیسم اقتصادی بود دموکراسی برقرار نمیشود. خیال اینکه نظام اقتصادی نظام سیاسی را تعیین میکند از همان داستانهای «زیربنا - روبنایی» است که مارکسیستها از یک طرف تبلیغ کرده اند و تکنوکرات های اقتصاد خوانده، از طرف دیگر. این تصور بی پایه و سستی است که باید از آن بر حذر بود. به هر حال لیبرالیسم اقتصادی بیشترین کارایی را دارد و هیچ نظام اقتصادی دیگری از بابت تولید ثروت به پای آن نمیرسد. این را هم باید به یاد داشت و دنبال خیالپردازی

نرفت. ولی از همه اینها گذشته، این ممکن است که کار اقتصاد فقط به تولید بیشتر و بهتر ختم شود، ولی حیات انسان و دوام جامعه فقط به اقتصاد نیست. از نظر من آنچه که اصل است، تحکیم و دوام دموکراسی است. هر جا دخالت دولت در کار اقتصاد برای حمایت از دموکراسی لازم بیاید، باید انجام شود. طبعاً مسئله توجه به وضع طبقات کم درآمد هم هست که نباید از قلم انداخت. این را هم اضافه کنم که تعدیل ثروت انگیزه سیاسی یا اخلاقی دارد نه اقتصادی، چون اقتصاد صرف، هر جا تولید بالا برود راضی است و دیگر حرفی برای زدن ندارد.

احزاب اپوزیسیون خارج از کشور را چگونه می بینید و آیا اثرگذاری فعالیت ایشان قابلیت بهبود و تقویت دارد؟

تا اینجا که ما آمده ایم، متأسفانه اپوزیسیون خارج از کشور کارایی کافی از خود نشان نداده است. دلایل این امر بسیار است و اگر بخواهم به یکی که اهمیت بیشتر دارد اشاره بکنم، این را خواهم گفت هیچگاه در بین اپوزیسیون بر سر جایگزین نظام فعلی هم‌رأیی نبوده است. بسیاری از دموکراسی حرف میزنند ولی همه چنین نظری راجع به حکومت جایگزین ندارند. وقتی وضع اینطور باشد، گروه های مختلف فقط میتوانند بر سر پس زدن حکومت فعلی با هم توافق کنند که چنین توافقی هم توان برانداختن نظام اسلامی را ندارد. براندازی جدی محتاج داشتن جایگزین جدی است.

من تصور میکنم که نقداً مهمترین کاری که از دست اپوزیسیون خارج از کشور برمیآید، این است که حساب خود را از آن چیزی که اپوزیسیون داخلی مینامند و عبارت از این و آن دسته اسلامی است، جدا کند و خود را از راه دور تابع محدودیت هایی که حکومت اسلامی در ایران ایجاد کرده، نکند. اگر این تمایز به درستی ایجاد شود اپوزیسیون خواهد توانست از يك طرف، چشم جهانیان را به ماهیت نظام اسلامی باز کند و از طرف دیگر، جایگزین درست و راه براندازی را به مردم ایران نشان بدهد. این آزادی که ما به قیمت تبعید از آن برخوردار شده ایم، باید به چنین کارهایی بیاید که تا به حال به اندازه کافی نیامده است. به هر صورت، بهترین راه بهسازی اپوزیسیون این است که خودمان راه درست را برویم تا نتیجه بگیریم. بقیه را هم باید به حال خود گذاشت. مشکل بسیاری از گروه های اپوزیسیون این بوده و هست که دائم میخواهند از همدیگر عضوگیری کنند. باید این شیوه را ترك کرد و به دنبال

جذب مردمی رفت که فعالیت سیاسی خاص ندارند، باید به فضای باز اجتماع رو آورد و از تنگناهای گروهی گریخت.

به مبارزه سازمان یافته با خرافات و دین توسط روشنفکران اعتقاد دارید یا نه؟

من نه فقط به این مبارزه اعتقاد دارم بلکه آنرا لازم و حتی حیاتی میدانم. روشنفکران باید در راه تقدس زدایی، نقد گفتار دینی، توسعه بخشیدن به قلمرو خرد و شکستن تابوها پیشگام باشند. به عبارت رایج، کار اصلی روشنفکران روشنگری است، به همان معنایی که در اروپای قرن هجدهم باب شد و تمدن نوینی را پدید آورد که ما امروز از مواهب آن بهره مندیم و رسوخ هر چه بیشتر آنرا در ایران خواستاریم. این کار روشنفکری در همه کشورها لازم بوده است و در ایران هم هست. خوشبختانه افرادی که کمر به این کار بسته‌اند بسیارند و این خود ضمانت احیای فکری و فرهنگی ایران است. به نظر من پس از سقوط نظام اسلامی و در صورت برقراری دموکراسی، کشور ما از بابت فرهنگی دوران بسیار درخشانی را پیش رو خواهد داشت. فرهنگ ایران حیات نوینی خواهد یافت که طبعاً یکی از ابعاد مهم آن رفع شدن مزاحمت های مذهب خواهد بود.

به نظر شما غرب واقعاً از به وجود آمدن حکومت آزاد و دموکراتیک در ایران پشتیبانی میکند یا آنرا در تضاد با منافع خود میبیند؟

صریح عرض کنم: من هیچ اعتقادی به اینکه غرب یا اصولاً کشورهای خارجی خواستار دموکراتیک شدن ایران هستند، ندارم. اول از همه به این دلیل ساده که برقراری دموکراسی معمولاً باعث تقویت يك کشور میشود و وزنه آنرا در صحنه سیاست جهانی سنگین تر میکند. به هر حال تمامی دموکراسی های غربی چنین ادعا میکنند که بزرگی و عظمت و رفاه و... آنها برخاسته از دموکراسی است. در این شرایط واقعاً میتوان پرسید که آیا دلیل دارد این نیرو را به دیگران هم ببخشند یا نه. من نقداً چنین دلیلی نمیبینم. به هر صورت اگر هم به تجربه تاریخی معاصر توجه کنیم، میبینیم که دولت های دموکراتیک غربی به جای کمک رسانی به آزادیخواهان ایرانی برایشان اشکال تراشیده اند. دو کودتایی که دو بار مملکت ما را از راه دموکراسی خارج کرد، توسط این دول انجام گرفت.

باید توجه داشت که مشکل کشورهای غربی و در رأس آنها آمریکا، با ایران امروز، مربوط است به سیاست خارجی و نه داخلی. اگر بحثی از داخل میشود برای امتیاز گرفتن در خارج است. نقداً مشکلاتی که با جمهوری اسلامی دارند کدام است؟ اول قوی شدن این دولت در منطقه که سیادت آمریکا را به خطر انداخته است. خوب اگر حکومت ایران دمکراتیک هم بود و قوی میشد برای آنهایی که میخواهند در خاورمیانه فرمانروایی کنند، نامطلوب میبود. دوم داستان اتم است و ستیزه گری با اسرائیل. من تصور میکنم اگر این دو حل بشود با اولی کنار خواهند آمد و اینکه به مردم ایران چه میگذرد، اصلاً برایشان مهم نخواهد بود. نبود دمکراسی و رعایت نشدن حقوق بشر، در جایی مهم میشود که منافع سیاسی در کار باشد. اگر این منافع نبود، دولتها کار را میگذارند بر عهده سازمانهای حقوق بشری و دخالتی در آن نمیکنند. مردم ایران وجه المصلحه هستند بین حکومتی که به چیزی به حسابشان نمیآورد و قدرت‌های خارجی که اصلاً مسئولیتی در قبال آنها ندارند. باید به این آگاه بود که دیگران وظیفه ای در حق ما ندارند تا برقراری دمکراسی را از آنها چشم داشته باشیم. هر چه هست و نیست خودمانیم و همت و جرأت خودمان. اگر به این راه برویم موفق خواهیم شد، همانطور که بقیه شدند، اگر هم نه که هیچ. اگر دولت‌های خارجی بتوانند نظام اسلامی را سرنگون سازند برای این خواهد بود که حکومتی دست نشاندۀ خودش را روی کار بیاورند. تبعیت حکومت از خواستهای آنهاست که برایشان مهم است نه تعهدش به فرمانبری از مردم ایران.

از دید من مردم ایران و حتی نخبگان آنها هنوز به آن درجه از آگاهی دوران روشنگری در اروپا نرسیده اند که متوجه فجایع دخالت دادن مذهب در حکومت باشند. نمونه اش ملی مذهبها در اول انقلاب که به راحتی با شعار حکومت اسلامی آنها در آستانه قرن بیست و یکم کنار آمدند. بنابراین تشکیل یک دولت لایبیک در این کشور بطوریکه در مقابل تمامیت خواهی اکثریت مردم مذهبی ایستادگی نماید، دور از ذهن من است. ماهیت پرسش من اینست که در جامعه ایران که اسلام تمامیت خواه بصورت حکومت شیعه بر اذهان و اعمال مردم حکومت دارد و مردم خودش را به آن التزام عملی نشان میدهند، چه تضمینی برای جدایی دین از حکومت وجود دارد؟

اول از همه این را عرض کنم که من فکر نمیکنم ملی مذهبی ها، یعنی تنها شبه مخالفانی که حکومت اسلامی به آنها مجال ابراز وجود میدهد، نماینده اوج

پیشرفت سیاسی و روشنفکری در ایران باشند. اینها افرادی هستند که تصور میکنند میتوان فاشیسم و دمکراسی را به هم پیوند زد و از آن استفاده برد. میزان عقل و دانششان را میتوان از همین دریافت. نمونه اش بازرگان بود که سرآمدشان بود و آن نادانی بود که دیدیم و فقط از عهده این کار برآمد که قلاب بگیرد تا خمینی را بر گرده مردم ایران سوار کند.

من ابداً اعتقاد ندارم که اکثریت مردم ایران مذهبی هستند، به این معنا که میخواهند در ایران اسلام حکومت کند و دولت مذهبی برقرار باشد. اگر چنین بود که این حکومت این اندازه احتیاج به کاربرد خشونت نداشت. هر حکومتی که با استفاده از زور بر جا بماند، خودش ثابت میکند که در بین مردم پشتیبان ندارد، چه مذهبی و چه غیر از آن. به تصور من، آنچه که مردم را به سوی لائیسیتۀ راهنمایی میکند، در درجه اول خود حکومت اسلامی است که هر روز به روشن ترین شکل به آنها یادآوری مینماید که زندگی با یکی شمردن اقتدار سیاسی و مذهبی ممکن نیست. حال مردم این را هر چه زودتر بپذیرند بهتر. راستش را بخواهید، حتی فکر میکنم اکثر مردم ایران این را متوجه شده اند، حتی اگر نتوانند با مفاهیم مناسب و عبارات روان بیان کنند.

به هر حال، خوشبینی فرضی من یا بدبینی فرضی دیگری، تغییری در بایدهای مبارزه نمیدهد. اگر میخواهیم در مملکت معقولی زندگی کنیم، باید همگان را به راه درک اهمیت لائیسیتۀ و طلبیدن آن از دولت بیاندازیم و طبعاً خودمان در این راه پیشقدم شویم. مهم این است که بدانیم راه حل درست کدام است، حتی اگر به اجرا گذاشتنش بسیار هم مشکل باشد. راه حل درست جایگزین ندارد، یا به کارش میندیم یا نه. تنها تضمینی که برای جدا شدن دین و دولت وجود دارد، فکر روشن ایرانی هاست و همتشان برای تحقق بخشیدن به این امر. به عنوان مثال و محض تشویق خوشبینی عرض کنم که کار ما بینهایت از کار آنهاست که در ابتدای قرن بیستم ایران را به راه مشروطیت انداختند، آسانتر است. راهگشایی آنها شبیه به معجزه بود، تصور نمیکنم موفقیت ما وقتی حاصل شد، آن اندازه بیسابقه باشد.

نیروهای سیاسی فعلی ایران را چگونه میتوان با توجه به باورهای سیاسی‌شان دسته بندی کرد؟

نیروهای سیاسی فعال ایران را میتوان به صورتهای مختلف و بسیار متنوعی تقسیم بندی کرد که الزاماً هیچکدام هم بی مناسبتی نیست. دیدگاه من که در فرصت های مختلف به آن پرداخته ام این است که باید این گروه ها را،

لااقل در شرایط فعلی و به طور اساسی، به تناسب آن نظام سیاسی که طالبش هستند دسته بندی کرد. در جهان مدرن سه نظام سیاسی هست، یکی دموکراسی لیبرال است، یکی نظام اتوریتر است و یکی نظام توتالیتر. در ایران چهار خانواده سیاسی داریم که به این ترتیب از هم مجزا میشوند. یکی دموکرات، یکی اتوریتر و دوتا توتالیتر، یکی از نوع فاشیستی که همین مذهبیان نماینده اصلی آن هستند و دیگری کمونیستی.

به تصور من، تمایز اساسی و اصلی و سرنوشت ساز این است، نه تمایزات ایدئولوژیک و فرضاً داستان راست و چپ یا سلطنت طلب و جمهوریخواه یا... تاریخ معاصر ایران، از مشروطیت به این طرف با مبارزه این چهار خانواده سیاسی رقم خورده است. آن گروهی که باید برنده قاطع این مبارزه باشد، خانواده دموکرات و لیبرال است. این نبرد صد ساله برای آزادی که بعضی حرفش را میزنند، همین کوشش برای به قدرت رساندن لیبرال هاست و گرنه آنهای دیگر که اصلاً اهل آزادی و این حرفها نیستند. راه حل درست، کوشش در آشتی دادن این چهار گزینه متفاوت نیست که کار ناممکنی است، همت کردن برای به کرسی نشاندن راه و حرف درست است. از مخالفت هم نباید هراسید، چون اصلاً کار سیاسی بدون داشتن مخالف ممکن نیست. هم‌رأیی در سیاست جذاب مینماید ولی بسا اوقات راه به ناکجا آباد میرسد.

تا چه حد نوع جامعه و نژاد در رسیدن به یک سکولاریسم مردمی مؤثر است؟ آیا رسیدن به یک سکولاریسم مردمی از پیامدهای وجود حکومت‌های الهی مانند جمهوری اسلامی یا حکومت کلیسایی میتواند باشد و یا بیشتر به نوع جامعه بستگی دارد؟ برای محدود کردن اسلام در ایران با توجه به خداپرست بودن ذاتی ایرانیان، آیا از نظر جامعه شناسی معرفی یک آلترناتیو دیگر (مثلاً زرتشتی یا مسیحی) میتواند بیرون راندن اسلام را تسریع بخشد و یا زمینه را برای مذهب شخصی، خردگرایی و غیره فراهم کند؟

تا به حال کسی صحبت از جامعه ای نکرده که در آن اصلاً ردی از مذهب نباشد و البته هر جا خود مذهب باشد مشکلات مذهب هم هست. نباید فکر کرد که فقط ما گرفتار شده ایم و دیگران هیچگاه از این دردسرها نداشته اند. همه از این گرفتاری ها داشته اند، برخی موفق به حل آن شده اند که باید از آنها یاد گرفت و بعضی هم متأسفانه نه. اینکه چه ساختار اجتماعی متناسب تر است با جدایی دین و دولت، باید اول گفت که چنین امری فقط در عصر جدید ممکن

شده است و به همین دلیل با آن ساختار اجتماعی که «ملت» مینامند و خودش تابعی است از وجود «دولت» هماهنگی دارد. این تحول در ایران که به هر حال قبل از عصر جدید هم دولتی از نوع امپراتوری داشته و در آن اقوام مختلف در کنار هم زندگی میکردند، مدتهاست که انجام گرفته است و از این بابت ما مشکلی نداریم. به عبارت دیگر، ساختار اجتماعی مانع خلاصی ما از وضعیت فعلی نیست که هیچ، بسیار هم با آن مناسبت دارد.

حال بیاییم سر این «خداپرستی ذاتی ایرانیان». صریح عرض کنم و فکر کنم قبلاً هم به این اشاره ای کردم که من ابدأ به ذاتی بودن چنین مسئله ای اعتقاد ندارم. ایرانیان هم مثل همه مردم دنیا هستند. همه جور آدمی در بینشان پیدا میشود. در عصر جدید، تفکر و بینششان در معرض تحول قرار گرفته است و محیط حیاتشان هم از مشروطیت تا انقلاب اسلامی، روز به روز از تأثیر مذهب خالی تر شده است و در زمینه ارتباط خود با مذهب، آزادی بیشتری پیدا کرده اند. البته از انقلاب به این طرف، سیر کار درست برعکس شده و حکومت تمامی کوشش خویش را مصروف این کرده که مذهب را هرچه بیشتر در همه جا رسوخ بدهد و آزادی مذهبی را هرچه محدودتر بکند. طبعاً مردم هم که نمیتوانند از حوزه تأثیر تصمیمات دولت بیرون بروند، کمابیش با این جریان حرکت کرده اند، لااقل در ظاهر. این وضعیت طبعاً این شبهه را پیش میآورد که مردم همه به طیب خاطر از سیاست حکومت پیروی میکنند. این تصور درست نیست چون حکومت با زور و خشونت و آن هم چه زور و خشونتی، نظرات خویش را تحمیل میکند. به هر حال، برخی تظاهرات مذهبی که میبینیم، اگر اصیل هم باشد، هیچگاه ذاتی نیست، امر فرهنگی است و مثل هر امر فرهنگی و اکتسابی دیگر، در معرض تغییر قرار دارد. وقتی در کشورهای دیگر تغییر پیدا کرده، دلیلی ندارد که در ایران نکند.

فشار حکومت فقط در این جهت عمل نمیکند که همه را تابع سیاست های آن بنماید، بلکه به همان نسبت واکنش هم برمیآنگیزد. همانطور که قبلاً هم عرض کردم، به تصور من، فعلاً بهترین مبلغ لائیسیتیه خود حکومت اسلامی است که با تعریف خود به عنوان حکومت مذهبی و با تحمیل خود به ایرانیان، عملاً چهره همآورد و جایگزین خود را هم که حکومتی دموکراتیک و لیبرال و لائیک باشد، ترسیم کرده است و آنرا به همگان شناسانده، یا به عبارت دیگر کوشیده که بشناساند. هر کس درست چشم باز کند، راهی را که باید برود و خود حکومت هم راهنمایش شده، به خوبی خواهد دید.

در این مورد که آیا تبلیغ دیگر ادیان میتواند به حل مشکل ما با حکومت اسلامی کمک کند، باید بگوییم که به تصور من خیر. ایرانیان سالیان سال و در طی قرن‌ها کوشیده اند تا جواب مذهب مسلطی را که به آنها زور می‌گوید، با زبان مذهب بدهند و از ابتدای مقابله با اسلام هزار جور فرقه و دسته علم کرده اند تا کار خود را پیش ببرند. حاصلش در نهایت شده این تشیعی که ملاحظه می‌فرمایید. به نظر من باید از این دور باطل بیرون آمد و پذیرفت و به دیگران نیز پذیراند که چاره کار در عوض کردن مذهب و پس زدن یکی به نفع دیگری نیست، باید اصلاً و کلاً مذهب را عقب راند، حال از هر قماشی که می‌خواهد باشد.

باید بپذیریم که در ایران فردا هم آدم مذهبی خواهیم داشت هم آدم لامذهب، هم مسلمان هم مسیحی، هم مؤمن هم غیر مؤمن... نکته این است که اینها باید با صلح و صفا با هم زندگی کنند، در عین داشتن حق برابر و با امنیت و آرامش خیال. تضمین اینها کار دولت است و فقط دولتی میتواند اهل مذاهب مختلف را به يك چشم نگاه کند که خودش مذهب نداشته باشد، یعنی لائیک باشد. راهی که پیش پای ماست، به روی کار آوردن چنین دولتی است و تنویر افکار برای تقدس زدایی از جامعه. هدف والایی که همت بسیار می‌طلبد، لازم است و بدون شك ثمر خواهد داد.

نمی‌تواند در داخل کشور باشد. نمی‌تواند چون حکومت کس یا کسانی را که در چنین موقعیتی قرار بگیرند، به سرعت از صحنه حذف می‌کند. نیرو باید در میدان نبرد باشد، چون در آنجا عمل می‌کند. رهبری هم باید در جایی باشد که مجال عمل دارد، یعنی خارج از کشور. اضافه کنم که این وضعیت تقسیم کار، زاده سیاست خفقان رژیم است، نه انتخاب خود مردم ایران. در انقلاب اسلامی هم شاهد چنین وضعیتی بودیم و دیدیم که در نهایت مانع گرفتن نتیجه نشد. اگر نتیجه کار عیب داشت، به دلیل دیگری بود: درست انتخاب نکردن هدف و رهبر.

تشویق مردم به مبارزه یا احیاناً راهنمایی آن‌ها، امری نیست که در یک جا مجاز باشد و در جای دیگر ممنوع یا زشت. در همه جا باید این کار را کرد، داخل و خارج ندارد. این داستان جدا کردن حساب داخل و خارج را رژیم تبلیغ می‌کند، چون می‌خواهد خارج نشینان را که پرشمارند، نیروی بسیار دارند و بخصوص از بابت تبلیغات توانایشان بسیار است، از داخل نشینان جدا کند. وقتی که کار مبارزه به داخل محدود بشود، همه‌اش توسط رژیم قابل کنترل خواهد شد. حکومت هم همین را می‌خواهد و از قتل بختیار به این طرف توانسته چنین کند.

اگر خارج نشینان از بابت سیاسی وزنه ای نبودند و قدرتی نداشتند، نظام این اندازه نیرو مصروف کنترل کردن آنان و جذبشان نمی‌کرد. از یک طرف با این حرف که آنها محق نیستند در مبارزه شرکت کنند و از طرف دیگر با جلبشان به رأی دادن. اگر کسی که در خارج است ایرانی است و حق رأی هم دارد، دلیل ندارد که نتواند در مبارزه شرکت کند و نظراتش را در اختیار همه قرار دهد یا فعالیتی در جهت براندازی انجام بدهد. شرکت در تعیین سرنوشت سیاسی مملکت حق همه است.

البته ممکن است برخی بگویند که شما دستی از دور بر آتش دارید یا اینکه کنار گویدید و خلاصه اینکه در معرض خطر نیستید. تصور نمی‌کنم که این حرف درست باشد. برای اینکه کس یا کسانی که در این مقام قرار می‌گیرند، هدفهای درجه اول رژیم هستند و مساعی نظام در وهله اول معطوف به حذف آن‌ها میشود. هیچ‌کس بیرون گود نیست، همه درون گودند، گیرم در موقعیت‌های مختلف و خطر را هم نمیتوان با نزدیکی و دوری از ایران اندازه گرفت. هرکس مؤثرتر عمل کند، خطر بیشتری را به جان می‌خرد.

براندازی به چه قصد، از کجا و با کدام نیرو؟

قسمت اول

۹ اوت ۲۰۱۳

۱۸ مرداد ۱۳۹۲

برای سایت iranliberal.com

از هنگام انتشار کتاب «ضد ولایت فقیه، براندازی حکومت اسلامی» نوشته آقای رامین کامران شش سال می‌گذرد. ظرف این مدت، شاهد طرح سؤال‌های بسیاری در باره این نوشته بوده ایم که بسا اوقات به طور مستقیم با ما در میان نهاده شده است.

در فضایی که تبلیغات اصلاح طلبانه رواج بسیار دارد، گزینه براندازی برای برخی قدری نامأنوس جلوه می‌کند. پس بر آن شدیم تا با جمع‌بندی سؤالات و انتقادات، آنها را با نویسنده در میان بگذاریم و به وی فرصت شرح و بسط نظراتش را بدهیم تا مطلب برای همگان روشنتر شود.
حسن بهگر

حسن بهگر – از نظر اخلاقی درست است که از خارج توصیه براندازی کنیم؟

مبارزه مبارزه مردم ایران است و داخل و خارج ندارد. براندازی محتاج همکاری همه است تا نتیجه بدهد. البته همه متوجه هستند که نیرویی که میتواند این رژیم را ساقط کند، نیروی مردم ایران است که در داخل کشور قرار دارند و روشن است که با تظاهرات یا عملیاتی از این قبیل در خارج کشور، نمیتوان نظام اسلامی را سرنگون کرد. ولی چیزی که به همین اندازه مهم است و کمتر کسی به آن توجه میکند، این امر است که رهبری حرکت

چرا اصرار دارید که رژیم توتالیتر جز با انقلاب سرنگون نمیشود؟

به حکم تجربه، رژیمهای توتالیتر یا با شکست در جنگ سرنگون شده و یا با انقلاب یکی را که حذف کنیم، میماند آن دیگری. آنهایی که با راه انقلابی مخالفند، در عمل چشم به راه حمله خارجی هستند که بدترین راه حل ممکن است چون هیچ به نظر نمیاید که نیروهای حمله کننده برای ایران دمکراسی به ارمغان بیاورند و حتی میتوان گفت که به احتمال قوی در صدد جایگزین کردن نظام فعلی، با نظامی دست نشانده خواهند بود که به همین دلیل نخواهد توانست دمکراتیک باشد.

دلیل اینکه معمولاً اسم انقلاب این همه واکنش ایجاد میکند، این است که با خشونت شدید مترادف شمرده می شود که نیست. جایگزینی یک نظام سیاسی با نظام دیگر، انقلاب است، حال با خشونت کم یا زیاد. مثال انقلاب مشروطیت را نگاه کنیم که اصلش بدون خشونت و یا با خشونت بسیار کم انجام شد. خشونت شدید، زاده از واکنش و کودتای محمدعلیشاه بود. اگر او مثل پدرش با انقلابیان راه آمده بود، این دردمسرها برای مردم ایجاد نمیشد. نباید در تعریف انقلاب در بند ظواهر ماند. باید به عمق معنای آن توجه کرد. ای بسا حکومتهایی که با خشونت صاحب عوض کرده، ولی ماهیتش تغییر نکرده است.

فروپاشی رژیم چیزی نیست که خود بخود انجام بپذیرد، فشار مردم است که باعث می شود تا رژیمی فروپاشد. فشار آوردن برای از هم پاشاندن رژیم هم روشی انقلابی است، نه اصلاحگرانه که بخواد رژیم را نگه دارد و در آن تغییرات مطلوب را ایجاد نماید.

اگر دیدیم که در اروپای شرقی، نظامهای کمونیستی با آرامش نسبی ساقط شد، در درجه اول به این دلیل بود که قلب کمونیسم در مسکو از کار ایستاده بود. ولی این نرمش باعث نشد تا کسی به پیامدهایش در اروپای شرقی نام فرم بدهد. همه دیدند و گفتند که انقلاب است، ولی همه نیز شاد بودند که کشت و کشتاری واقع نشده است. به هر حال، خشونت انقلاب، در همه جا زاینده از روش حکومتی است که تسلیم زبان خوش مردم نمیشود و میخواهد که به زور بر جا بماند. اگر حکومت دست از این روش بردارد، کار به خوبی و خوشی انجام میپذیرد. به هر حال مردم هم خواهان چنین روشی هستند و دلیل ندارد که به کشت و کشتار علاقه نشان بدهند. اگر خشونتی واقع شود، مسئولیتش با حکومت است، نه با مخالفان و طبعاً کسی که با خشونت مخالف است باید حکومت را نصیحت کند نه مخالفان را.

چرا با انتخابات آزاد با نظارت سازمان ملل مخالفید؟

اول از همه باید پرسید که سازمان ملل قرار است از طرف که چنین کاری را بکند؟ خودش؟ حکومت ایران؟ یا ملت ایران؟ از طرف خودش که معنی ندارد. سازمان ملل لاله کشورهای عضو نیست تا، هر جا لازم دید، در زندگی آنها دخالت کند. این سازمان در موقعیتی نیست که به حکومت فعلی ایران، یا هر حکومت دیگری دستوری از این بابت بدهد. دستور دادن به حکومت ایران، منحصر است به ملت ایران که صاحب حق حاکمیت است. کنار زدن ولی فقیه و دست به دامن ولی فرنگی شدن، تصور نمیکنم پیشرفتی باشد.

دخالت این سازمان در کشورهایی انجام می شود که فاقد حکومتند نه در جایی که حکومتی هست. اگر به ایران حمله نظامی بشود و کشور توسط بیگانه تسخیر و حکومتش نابود گردد، میتوان از چنین دخالتی صحبت کرد. البته با تأسف بسیار.

از همه اینها گذشته، سازمان ملل مرجع بیطرفی نیست که به او حق دخالت داده شود. کفایت به عملکرد این سازمان و شورای امنیتش در مورد مسئله اتمی نگاهی بکنیم و ببینیم چگونه به بهانه های واهی اجازه آوردن فشارهایی بر مردم ایران را صادر کرده که در دنیا نظیرشان کمتر یافت میشود. به چه حساب عدهای تصور میکنند که باید اختیار کار کشور را به دست چنین سازمانی داد؟

بیاییم سر شق دوم. اینکه حکومت فعلی ایران بخواد چنین اختیاری به سازمان ملل بدهد که از اصل منتفی است. حکومتی که به مردم خودش حق تعیین سرنوشت خودشان را نمیدهد، چگونه ممکن است چنین اختیاری را به دیگری واگذار کند؟

در آخر میماند ملت ایران که در موقعیتی نیست تا بتواند به سازمان ملل وکالت بدهد. اگر این ملت حکومتی را که خودش را نماینده آن معرفی میکند از معادله خارج کند و بخواد با سازمان ملل طرف شود، به طور مستقیم نمیتواند این کار را بکند و باید نمایندگانی داشته باشد که از سوی او حرف بزنند. این نمایندگان هم که قاعدتاً باید انتخابی باشند، یا لاقلاً با ابراز پشتیبانی ملت، در موقعیتی قرار گرفته باشند که بتوانند به طور جدی از سوی او سخن بگویند. در این حالت هم معلوم است که ملت حاجت به این خواهد داشت که دیگری برایش انتخابات ترتیب بدهد. خودش یا کار را انجام داده یا وسیله انجام آنرا فراهم کرده است. وقتی ملتی نمایندگان خویش را تعیین کرد، یا به

رای این کار را کرده که تکلیف معلوم است، یا به ترتیبی به اندازه کافی روشن که همین نمایندگان میتوانند برایش رای گیری کنند. سخن از سازمان ملل در هر دو صورت زائد است.

محض تکمیل حرف باید در مورد موضوع رای گیری هم سؤالی طرح کرد: کدام رای گیری و بر سر چه؟ انجمن شهر؟ مجلس شورای اسلامی؟ ریاست جمهور؟ رهبر؟ اگر رای گیری قرار باشد در قالب همین قانون اساسی موجود انجام بپذیرد که نتیجه‌ای نخواهد داشت چون مشکل از خود این قانون برمیخیزد، نه از طرز اجرائیش. اگر هم قرار باشد که برای تغییر رژیم و فرضاً مجلس مؤسسان باشد که دیگر نمیتوان از رژیم موجود صحبت کرد، چون اگر نظام اسلامی چنین اجازه ای بدهد، حکم مرگ خودش را امضاً کرده است و عده‌ای را مأمور نموده تا بر کفن و دفنش نظارت کنند. رای گیری برای مؤسسان در حالتی واقع می‌شود که مردم رژیم را عملاً ساقط کرده باشند و اگر هم به چنین جایی رسیده باشند، اصلاً احتیاجی به سازمان ملل نخواهند داشت. چون به اصطلاح آدم زنده حاجت به وکیل و وصی ندارد.

حرف زدن از سازمان ملل و این قبیل رای گیری ها، ظاهر فریبنده و مطابق مد روز دارد، ولی از نزدیک که نگاه کنید، خواهید دید که اصلاً بی‌پایه است و فقط به درد این میخورد که مردم را به بیراهه ببرد و در نهایت مضارشان بر محاسنش میچربد.

انقلابات همراه با خونریزی است و نتیجه آن نیز نامعلوم است، ولی در مقابل، اصلاحات ضمن این که هزینه بسیاری ندارد، هدف و نتایج آن معلوم است. در این شرایط چرا به راه اول برویم؟

اول از همه بابت خشونت انقلاب عرض کردم که همیشه اینطور نیست و اصولاً خشونت به هنگام تغییرات اساسی سیاسی، زاییده طرز عمل قدرتیست که برقرار است و نمیخواهد جا به دیگری بسپارد. در چنین شرایطی مسئله این نیست که کار اصلاح نام دارد یا انقلاب. به عنوان مثال، این جنبش اعتراضی را که در ایران نام جنبش سبز گرفت، نگاه کنید. جنبش حتماً اصلاح طلبانه بود، چون نمیخواست از قانون اساسی رژیم خارج بشود، ولی خشونت دولت اسلامی را هم دیدیم که چه اندازه بود. شاید بگویید که اگر انقلابی بود خشونت بیشتر میشد و تصور میکنم حق هم دارید چنین فرضی بکنید، ولی در مقابل میتوان اضافه کرد که شاید نتیجه ای هم که اینجا به دست نیامد، در آن صورت به دست میامد و از شر رژیم اسلامی خلاص میشدیم.

نکته این است که اول هدف را باید انتخاب کرد بعد روش را. اول ببینید که کجا میخواهید بروید، اگر تغییر در چارچوب همین قانون اساسی است، بسیار خوب، بروید دنبال اصلاح، ولی الزاماً نه از خشونت در امان میمانید و نه نتیجه به دست میآورید. عقیده من این است که باید از این قانون اساسی بیرون رفت. این هدف انقلابی است، قبول دارم، ولی هدف درست است، مثل هر کوشش سیاسی دیگر، هزینه ای هم دارد که باید پذیرفت، ولی نباید در بابش اغراق کرد.

در مورد معلوم بودن نتیجه، باز هم مطمئن نیستم بتوان به این راحتی بین انقلاب و اصلاح فرق گذاشت. اول از همه، این روشن است که ضمانتی نیست که هیچکدام به نتیجه برسند. دوم اینکه باز معلوم نیست به نتیجه دلخواه و از قیل فرض شده، برسد. به عنوان مثال به انقلاب مشروطیت نگاه کنید، تحت لوای اصلاحات شروع شد ولی چون اصلاح در حد «عدالتخانه» جوابگوی مشکلات مملکت نبود و رضایت مردم را هم نمیتوانست جلب کند، در نهایت صورت انقلابی و بی‌خشونت گرفت و رفت تا تصویب قانون اساسی و بعد هم به ناچار، از ورای خشونت دستاوردهایش تثبیت شد. وقتی ما فرآیند تغییر سیاسی را راه میاندازیم، آنهم در مقیاس یک کشور، به هیچوجه نمیتوانیم معلوم کنیم که دقیقاً به چه ختم خواهد شد. تصور میکنم امروز هم اگر کسی بخواهد راه اصلاح را در این رژیم ببیماید، یا به انقلاب ختم خواهد شد تا نتیجه بدهد، یا اینکه در نطفه خاموش خواهد گشت.

البته به هر حال باید آگاه بود که کار سیاسی در هر مقیاسی، و بخصوص در این وسعت، همیشه با خطر همراه است و مطلقاً ضمانتی نیست که نتیجه کار دلخواه ما باشد.

گفته می شود براندازها در یک چیز متفق هستند و آن براندازی رژیم فعلی، ولی نمی دانند که چه بر سر کار خواهد آمد.

درست است که براندازها در نفس براندازی متفق القول هستند، ولی اصلاح طلب ها هم همینطور. اینجا هم باز وحدت ظاهری، از این برمیخیزد که توجه، به جای نتیجه، روی روش متمرکز شده. براندازی مرحله ایست در کار، شرط لازم جایگزینی رژیم اسلامی با رژیمی دیگر است، ولی میتواند به هر رژیم دیگری راه ببرد. برای همین هم هست که باید از هم اکنون دقت کرد و فریفته عنوان براندازی نشد. باید دید گروهی که طالب براندازی است، چه طرح سیاسی برای فردای ایران در نظر دارد. در اینجا است که باید با دقت

انتخاب کرد و البته فراموش هم نباید نمود که نتیجه کار را هیچکس نمیتواند به طور قطع، از پیش ضمانت کند.

همانطور که گفته شد، انتخاب هدف بر وسیله مقدم است و این است که تعیین کننده است. نمیتوان لیبرال و سلطنت طلب و اسلامی را، صرفاً تحت این عنوان که هر سه انقلابی هستند، در کنار هم نشانند و گفت مثل همد و بعد هم نتیجه گرفت که بین «انقلابیان» تفرقه هست.

در نبود احزاب و سازمان های سیاسی متشکل دمکرات، اگر انقلاب صورت پذیرد، چه تضمینی وجود دارد که رژیم بدتر بر سر کار نیاید؟

حرف بسیار متین است ولی مشکل این است که احزاب و سازمانهای سیاسی دمکرات، در دمکراسی شکل میگیرد و رژیم موجود به هیچوجه حاضر نیست که به آنها مجال رشد بدهد، همانطور که رژیم شاه هم نبود یا نظام قاجار هم نبود. بنابراین، انتظار برای تأسیس چنین سازمانهایی اتلاف وقت است و باید دست به کار شد و اینها را در میانه راه ساخت. باید دور باطل را در جایی شکست. تنها احتیاط معقولی که میتوان به خرج داد، این است که جز با اشخاص و گروه هایی که خواستار دمکراسی هستند، همکاری نکنیم و در مقابل آنهاهی که نیستند، موضع بگیریم و از بازی بیرونشان کنیم. البته این کار حواس جمع و زحمت مضاعف میطلبد، ولی چاره ای نیست، دیگران هم گرفتار همین مشکلات بوده اند. شرایط تاریخی تابع خواست من و شما نیست.

در هر حال، چه چنین سازمانهایی باشند و چه نه، تنها تضمین هشجاری و همت خود ماست که کار به نتیجه دلخواهمان برسد، هیچ تضمین دیگری نیست، نه داخلی و نه خارجی. به هیچ جای دیگر هم نمیاید امید بست.

در شرایط و اوضاع جهانی و بویژه منطقه که قدرت های بزرگ خواستار تجزیه ایران هستند، فکر نمی کنید انقلاب فرصتی برای دخالت خارجی باشد؟ چیزی که در سوریه شاهد آن هستیم.

متأسفانه این حرفتان بسیار درست است. بله، در کمین هستند و موقعیت بسیار تنگ است. بخصوص با توجه به این امر که قدرتهایی که ذکرشان رفت، از امکانات و اسبابی برخوردارند که مخالفان حکومت به خواب هم نمیتوانند ببینند، ولی در مقابل باید آگاه بود که نیروی اصلی سرنگونی و اسباب اصلی کار، همان مردم ایران هستند که گوش به فرمان دولتهای

خارجی نیستند و قرار هم نیست که باشند. فقط اینها هستند که میتوانند رژیم را سرنگون کنند و در این زمینه از قدرتهای بزرگ کاری ساخته نیست. البته هدفی که اینها دارند، سواستفاده از همین قدرت مردمی است و باید مردم را به این امر متوجه نمود.

به دلیل خطر این وضعیت است که تصور میکنم مردم ایران در شرایط فعلی، تمایل چندانی به درگیر شدن در مبارزه از خود نشان نمیدهند. به تصور من، تا وقتی که بحران فروکش نکند و موقعیت استراتژیک ایران تثبیت نشود و داستان اتم که البته بیشتر هو و جنجال است تا چیز دیگر، ختم نگردد، احتمال اینکه جنبشی برای ساقط کردن رژیم شکل بگیرد، بسیار کم است. یکی از دلایل اقبال به این داستان بی عاقبت اصلاح طلبی را نیز میتوان همین ترس از دگرگونی وسیع دانست، نه از نفس انقلاب، بلکه از امکانی که چنین وضعیتی برای سواستفاده جویان خارجی فراهم میآورد.

البته استحکام ایران به عنوان کشور، به رغم تمام حرفهای سستی که راجع به آن میزنند، با کمتر کشوری قابل مقایسه است، ولی احتیاط هم شرط است. اولین احتیاط آگاه بودن و آگاه کردن مردم است به مشکلات حاضر، تا گول تبلیغات نازی را که به اسم بسط دمکراسی و در حقیقت برای از هم پاشاندن مملکت، انجام میشود، نخورند. یادآوری کنم که در انقلاب مشروطیت هم موقعیت چندان سهل نبود، ولی آنچه که کشور را به راه درست برد، دلبستگی مردم کشور به ایران بود. کلید نجات ایران همیشه در دست مردم ایران است، نه کس دیگر و اگر درست عمل کنند، از پس همه مشکلات برخواهند آمد.

با توجه به اوضاع منطقه و با عطف نظر به خاطره تلخ انقلاب ۵۷ و نیز این امر که بخش بزرگی از نیروهای فعال سیاسی که عمدتاً چپ انقلابی بودند و اکنون اصلاح طلب شده اند و نیز هواداران موسوی و کروبی، لیبرال های برانداز را همتراز با مجاهدین و سلطنت طلبان قلمداد میکنند، و نیز با در نظر گرفتن اینکه شما که هوادار دموکراسی لیبرال و لائیک هستید، در اقلیت قرار دارید، چقدر امیدوارید که خط براندازی شما موفق شود؟

از بابت تبلیغات حق با شماست. بسیاری این حرف نادرست را تبلیغ میکنند که براندازها همه یکی هستند. همانطور که اشاره شد، سخن بی بنیاد است زیرا اشتراک روش به معنای اشتراک هدف نیست و براندازی یا انقلاب هم همیشه به نتیجه مشابه نمیرسد، تا بخواهیم چنین سخنی را بپذیریم. اینکه لیبرال ها و لائیک ها در اقلیت هستند، مبتنی بر هیچ آمار نیست. اگر اسباب

تبلیغات و سر و صدای رسانه ای را بخواهیم معیار قرار دهیم، این حرف درست به نظر میاید، ولی نکته در اینجا است که تبلیغات گروه های سیاسی را نمیتوان مترادف گرایش های مردم گرفت. البته آنهایی که پول و وسیله بسیار دارند، میکوشند چنین وانمود کنند، ولی این هم جزو تبلیغات آنهاست و اصلاً نباید جدیش گرفت.

به تصور من، بخت اصلی روشی که پیشنهاد میکنم، از این برمیخیزد که از یک طرف با شرایط موجود تاریخی، یعنی روبرو بودن با رژیم مذهبیهی که اصلاح بردار نیست، منطبق است و از طرف دیگر جوابگوی خواست مردمی است که بنا به تمامی قرائن موجود، مایلند تا در فضایی آزاد و دمکراتیک زندگی کنند و یک قرن است که در این راه میکوشند. خواهید گفت که آیا اینها کافی است تا پیروزی را تضمین کند؟ عرض خواهم کرد که خیر، به هیچوجه، ولی تصور میکنم که راه پیروزی را بهتر از هر گزینه دیگری صاف میکند.

گذشته از بخت پیروزی این روش، از امید صحبت کردید. البته امید در نهایت و فی نفسه تابع حساب منطقی نیست، یا لاقلاً به حساب منطقی ختم نمیشود. امید بیان نوعی اعتقاد مثبت است به سیر وقایع که با منطق صرف قابل اثبات نیست، چون بیان نوعی خواست درونی هم هست، امید همیشه انعکاس آرزوهای ما هم هست.

این امیدی که من به آینده ایران دارم و طبعاً به پیروزی روشی که پیشنهاد میکنم، این هر دو عامل را در خود دارد، هم ارزیابی منطقی و هم آرزو پروری. به این مسئله آگاهم و نمیخواهم که یکی را بپوشانم، نه در نظر خودم و نه دیگران. باید به هر دو آگاه بود و با آگاهی به محدودیت ها و خطرات کار عمل کرد و طبعاً ریسک را هم پذیرفت. تاریخ بنگاه بیمه ندارد و جز این نمیتوان کرد.

می دانیم که براندازی در رژیم های دمکرات معنا ندارد، ولی در یک رژیم توتالیتر، براندازی رژیم تا دندان مسلح خسارات و هزینه های بسیار دارد و بی طرفی یا همراهی برخی از نیروهای مسلح ضروری است و شاید بدون آن غیرممکن باشد؛ در این مورد چه باید کرد؟

معمولاً در هر انقلابی، نیروهای مسلح در وهله اول به سود حکومتی که نشان را میدهد عمل میکنند و تصور نمیکنم که بتوان انقلابی را پیدا کرد که نیروهای مسلح از اول به آن پیوسته باشند. ولی در دنباله کار، بالاخره در

جایی این رابطه سست میشود و نیروهای مسلح یا از سرکوب صرف نظر میکنند، یا اینکه مستقیماً به مردم میپیوندند.

طبیعی است که باید در مرحله اول کار خطر را پذیرفت و کوشید تا هر چه زودتر اراده حکومت و این نیروها را سست کرد. تبلیغاتی که برای پیشبرد انقلاب خواهد شد، طبعاً نیروهای مسلح را نیز هدف میگیرد. روشن است که اینها هم جزو مردم ایران هستند و تیغ کشیدن به روی هموطنانشان برایشان امر طبیعی نیست. به همین دلیل است که حکومتها میکوشند تا خواهندگان تغییر را خائن و وطن فروش و... وانمود کنند تا بتوانند نیروهای مسلح را به سرکوب آنان راضی و ترغیب نمایند، وگرنه هیچکس به این راحتی هموطنانی را که خواستهای مشروع دارند، هدف گلوله قرار نمیدهد.

از سوی دیگر، نیروهای مسلح، در عین تسهیلات نسبی که حکومتهای مختلف برای آنان قائل میگردند، به هر صورت کمابیش مثل باقی مردم زندگی میکنند و اصولاً دلیلی ندارد که خواستهایشان برای نوع زندگی اساساً با دیگران متفاوت باشد، اصولاً بخواهند حرف زور بشنوند و...

به هر حال ما هنوز در مرحله اول راه براندازی هستیم و افکارمان و بخصوص شعار لائیسیتیه، چنان که باید رواج نگرفته است. این سخنان باید هر چه بیشتر در بین مردم ایران رواج بگیرد و از آنجا که نیروهای مسلح از هدفهای تبلیغاتی مهم هر انقلاب به شمار میآیند، باید این سخنان را به میان آنها هم برد.

باید توجه داشت که پیروزی در همه گیر کردن شعارهاست که باعث خواهد شد تا تغییر و جابجایی نظام سیاسی با نرمی هر چه بیشتر انجام بپذیرد. از آنجا که حرفمان را با اشاره به مسئله خشونت شروع کردیم، میتوانیم با بازگشت به همین مضمون ختمش کنیم. تبلیغات هرچه مؤثرتر و همه گیرتر و در جمع موفق تر باشد، پیروزی با خشونت کمتر انجام خواهد گرفت. اگر با خشونت مخالفیم، بهتر است بر سعی و کوشش تبلیغاتی خودمان بیافزاییم.

بخش دوم

۴ سپتامبر ۲۰۱۳

۱۳ شهریور ۱۳۹۲

حسن بهگر - نیروهای اپوزیسیون، پس از استقرار جمهوری اسلامی و شروع سرکوب ها، یکباره هوادار براندازی شدند، ولی پس از چند سال بتدریج به استحاله و تغییر رژیم از طریق مسالمت آمیز رو آوردند. این تغییر را چگونه ارزیابی می کنید؟ ناتوانی از براندازی؟ تثبیت رژیم و نومیدی اپوزیسیون از براندازی؟

کاملاً صحیح است. در ابتدای قدرتگیری خمینی، عملاً همه کسانی که با نظام دستاورد او مخالف بودند، صحبت از ساقط کردنش و جایگزین نمودنش با نظام دیگری میکردند که الزاماً بر سر آن هم اتفاق نظر موجود نبود. به تصور من، این روحیه و رفتار در درجه اول از نزدیکی تجربه انقلاب نشأت میگرفت. مردم ایران تازه موفق به ساقط کردن نظامی شده بودند که چندین سال بر ایران حکم رانده بود و تا دو سال قبل از آن، اصلاً تصور نمیرفت که بتوان کوچکترین خللی در آن انداخت، ولی به یمن مبارزه ای پیگیر از میدان به در شده بود.

اعتقاد به اینکه میتوانیم بر سرنوشته خود و تاریخ کشورمان، مسلط باشیم و آنچه را که میخواهیم بکنیم، نیرو و اعتماد به نفسی در همه دمیده بود که فقط در پی پیروزی های بزرگ تاریخی رخ مینماید و طبیعی بود که در شکل دادن به شیوه و بیان مخالفتشان با نظام نوظهور، مؤثر باشد. حتی میتوان گفت که خواست حذف نظام اسلامی، در چشم بسیاری، دنباله انقلابی محسوب میشد که هنوز تمام نشده بود و اگر حذف شاه پرده اولش بود، حذف خمینی میتوانست پرده دوم آن باشد.

البته به مرور و با تثبیت حکومت اسلامی، این روحیه پس رفت، ولی نه به طور کامل. به تصور من، نقطه عطف در این زمینه، کشته شدن بختیار بود که از روز اول ندای براندازی این نظام و جایگزین کردنش با دموکراسی لائیک را داده بود و تا زنده بود نماد و نماینده اصلی این روش به شمار میآمد. زمزمه امید بستن به تحول خود نظام، از زمان رفسنجانی شروع شد و اگر درست یادم باشد، آن زمان به آن استحاله میگفتند که حال و هوای حوزه ای هم داشته باشد. این توهم با خاتمی به اوج رسید تا با بی عاقبت ماندن و در

نهایت تحلیل رفتن جنبش سبز، به آخر عمر خود برسد. این وسط البته اسم و رنگ عوض کرد.

دلیل این تغییر گرایش بین مردم، اول از همه محروم شدن از رهبر قابل اعتماد برای پیش بردن براندازی بود و طبعاً ناامیدی از ممکن بودن کار، لااقل در کوتاه مدت. این فکر که هزینه کار هم کمتر خواهد بود، از سوی اصلاح طلبان به آنها تلقین شد، بی ثمری کار را البته خود مردم بعد از هدر شدن زمانی گرانبها، دریافتند.

فکر نمیکنم این گرایش که با احساس ناتوانی توأم بود، هنوز دوام داشته باشد. عرض کردم احساس ناتوانی، چون مردم در هر موقع که اراده کنند و روش و استراتژی درست را تعقیب نمایند، قادر به براندازی هستند. اول عامل مبارزه، روحیه یا نیروی معنوی است. این است که باید مراقبش بود و نگذاشت که ضعیف شود، وگرنه نیروی مادی همیشه بوده و هست و تغییری هم نکرده است.

شما با نداشتن نیرو چگونه می خواهید براندازی کنید؟

کسانی که راجع به کارزار انقلابی صحبت میکنند و بحث از نبود نیرو را به میان میکشند، معمولاً تصویری از مبارزه که در ذهن دارند از جنگ الهام گرفته شده نه انقلاب. در جنگ شما دو ارتش دارید که در برابر یکدیگر صف میکشند و زور آزمایی میکنند، تا یکی بر دیگری غالب شود.

انقلاب، بر عکس جنگ، با نیروی نسبی شروع میشود نه نقد. در ابتدای هر انقلابی شما نیروهای دولتی را دارید که منظمند و حاضر و آماده و یکی از هدفهای حضور بالفعلشان در صحنه، از صرافت مبارزه انداختن مخالفان است. انقلابیان، در ابتدای کار هیچوقت نیرویی را که بتواند با نیروهای دولتی طرف شود یا حتی با آنها قابل مقایسه باشد، در اختیار ندارند. اگر داشتند که یا جنگی به معنای کلاسیک درمیگرفت، یا اینکه دولتیان با دیدن برتری طرف مقابل، سلاح را زمین می گذاشتند و کار ختم میشد. تمامی فرآیند انقلاب، سیر نقد شدن نیروی نسبی انقلابی هاست. صفوف انقلابیان، به تدریج، در درجه اول با جلب افراد بی طرف و سپس با کشیدن نیروهای طرفدار دولت یا حتی دولتی به سوی خود، قویتر میشود تا به حدی برسد که طرف مقابل بپذیرد که بخت پیروزی ندارد و سپر بیاندازد. کل حرکت، حالت جابجایی نیرو از یک جبهه به جبهه دیگر را دارد، نه رودرروی دو لشکر را.

در این مقاله، به دلیل همین قلت نیروهای مادی یک طرف در بخش نسبتاً طولانی کار، اهمیت نیروهای معنوی بسیار بارزتر است تا مورد جنگ و این بخش است که تعیین کننده است. همانطور که عرض کردم، نیروی انقلاب مردم ایرانند که باید بسیجشان کرد. آنهایی که صحبت از نبود نیرو میکنند یا به مکانیسم کار آگاه نیستند یا اینکه میخواهند جلوی این بسیج را بگیرند. نیروی براندازی با نیروی اصلاحات فرق ندارد، همان مردمند، منتها به راه دیگری میروند. در وضعیت حاضر، به نظر من یکی از این راهها اساساً بی عاقبت است و یکی میتواند به نتیجه برسد. ضمانتی در کار نیست، مگر هشیاری مردم.

گفتن اینکه نیرو برای اصلاح راحت تر و بیشتر بسیج میشود تا براندازی، حرف درستی نیست. آسانی کار میتواند عده ای را به خود بکشد، ولی بی عاقبتی هم میتواند آنهایی را که دنبال نتیجه هستند، براند و اصلاً به کار سیاسی بدبینشان کند، کمالینکه میبینیم تا حدی کرده.

این را نیز یادآوری کنم که نیروهای خارجی هم چشم به همین نیروی مردم دارند ولی با تقلب، با القای این توهم که شما نیرو ندارید و ما داریم، تا با سواستفاده از همان نیروی مردم، گلیم خود را از آب بیرون بکشند.

آیا جنبش سبز نشان نداد که مردم هوادار تغییر مسالمت آمیز هستند؟

جنبش موصوف به سبز، با اعتراض به نتیجه انتخابات شروع شد و در تمامی مدت، چه آنهایی که در مقام رهبریش قرار گرفته بودند، چه مبلغانش در داخل و خارج و چه دولتهای خارجی که به سهم خویش سعی میکردند تا به آن جهت بدهند، همه و همه کوشیدند تا در چارچوب اصلاح طلبی نگاهش دارند. این وضعیت غیرمنطقی بود. مثل این بود که فرضاً جنبش مشروطیت که بر سر عدالتخانه راه افتاد، از این شعار فراتر نرود و فقط همین را بخواهد. اگر چنین میشد نه انقلاب مشروطیتی میداشتیم، نه مجلس، نه قانون اساسی و نه... متأسفانه، جنبش اعتراضی چهار سال پیش در همین قدم اول درجا زد. به این دلیل که خواست تغییر رژیم در اذهان مردم به اندازه کافی پخته نشده بود، به معنای بیان درست و منطقی آن و ریخته شدنش در قالب گفتاری منسجم و جهت دار. نبود استراتژی و رهبری درست هم به یکدیگر پیوسته است و جای خود دارد. البته در نهایت، این جنبش که خواه ناخواه پویایی خود را پیدا کرده بود، چاره ای نداشت جز اینکه به سوی تغییر رژیم و به عبارت دیگر براندازی برود و حتی میتوان گفت که در حد امکان رفت.

بارزترین نشانه این تغییر تدریجی جهت، طرح شعار جمهوری ایرانی بود، نه آن شعارهای رادیکال و بی موضوعی که متوجه سیاست خارجی بود و از خارج به داخل تلقین شد و به تظاهرکنندگان نسبت داده شد. به طور خلاصه بگویم، اگر جنبش اعتراضی در ابتدا وجه اصلاح طلبانه داشت، گرایش هم داشت که این قالب تنگ را بشکند، ولی از هر یآوری و راهنمایی در این زمینه محروم ماند.

من خودم در آن هنگام بسیار نگران این محدود ماندن بودم و در مقاله هایی که منتشر کردم و بعد هم به صورت کتاب درآمد، این نگرانی را به کرات بیان کردم. طبعاً عاقبت کار بسیار مایه تأسف بود. بخصوص به این دلیل که بروز چنین بحرانی را در دل حاکمیت، در کتاب براندازی که یک دو سال قبل از ماجرا منتشر شد، در نظر گرفته بودم و گفته بودم که وقتی پیش آمد باید با شعار درست و استراتژی قاطع از آن استفاده کرد. نشستم و به چشم خود دیدم که مراحل اولیه کار به درستی طی شد و فرصت به تمام فراهم گشت، ولی از آن درست استفاده نشد و رژیم توانست خطر را از سر بگذراند و دوباره به همه چیز مسلط شود. وگرنه وقتی یک تا دو میلیون نفر از مردم به این ترتیب به خیابان آمده بودند و خواستار تغییر شده بودند، رژیم در نهایت چاره ای جز عقب نشینی و شکست نداشت. همه اسباب کار فراهم شد و نیرویی که همه شاهد عظمتش بودیم، به میدان ریخت، ولی از آن استفاده درست نشد.

اگر شروع جنبش سبز را بیان گرایش به اصلاح طلبی بشماریم، باید گفت که تحولش مصداق بی عاقبتی این روش بود و بی عاقبت ماندن خود جنبش برخاسته از این که به سوی براندازی نرفت.

تفاوت براندازی با انحلال طلبی در چیست؟

راستش را بخواهید من تصور میکنم یک رشته ترکیبات عجیب و غریب باب شده، برخی بیفایده و گاه حتی مضر، که نه معنای جدیدی را میرساند و نه کمکی به هماوایی مخالفان میکند. اختلاف نظرهایی که هست کافیهست، لازم نیست که کلمه سازی هم یاور پراکنده موجود بشود.

این انحلال طلبی هم یکی از همین ترکیبات هرزی است که فقط بیفایده نیست، اساساً مضر است و چندیست در میدان بحث سبز شده است. تصور میکنم اول محض احتراز از کاربرد دو اصطلاح براندازی و اصلاح طلبی، به کار میرفت که بیانگر مواضع اصلی در قبال حکومت اسلامی است. این

ادعا که ما راه سومی جسته ایم که بهتر و برتر از آن دوست و این حرفها... هنوز هم نمایندگان دارد چون به رغم اینکه متکی به حقیقتی نیست، میتواند برای برخی جذاب بنماید، یا لاقلاً گوینده را از دیگران متمایز کند و برایش رضایت خاطر ایجاد نماید.

این ترتیب حرف زدن البته محاسنی را هم که ابهام میتواند به همراه بیاورد و مطبوع طبع برخی افراد است، به دنبال دارد. با استفاده از این کلمات مبهم، گوینده میتواند به فراخور موقعیت، خود را جزو گروهی که باد به بیرقش میوزد، منظور دارد یا هر موقع که اقتضا کرد، هر کدام از دو گروه طرفداران براندازی یا اصلاح طلبان را از موضعی که برای خودش اختراع کرده و درست معلوم نیست کدام است، مورد نقد قرار دهد.

به هر صورت تصور میکنم کلمه ای که از ابتدای زایش گرفتار ابهام بوده است و ای بسا به همین دلیل اختراع شده، و علاوه بر آن میدان به مانورهای به دور از صداقت سیاسی میدهد، به کاری نماید و باید دورش انداخت. باید در مقابل هر کلمه جدیدی که کسی میسازد، و نه فقط این یکی، از خود پرسید که چه چیز جدیدی به ما امرغان میدارد. وجود کلمه با کارآیی توجیه میشود که اگر نداشته باشد، از یادها میرود.

انحلال اصلاً معنای درستی ندارد تا در طلبش باشیم. اگر قرار است نظام در چارچوبی که دارد تغییر کند که اصلاح است، و اگر باید من و شما چارچوبش را بشکنیم که براندازی است. باید با مردم روشن حرف زد تا درست بفهمند چه میگوییم و بر اساس گزینه هایی که در برابرشان قرار میگیرد، راهی را انتخاب بکنند، نه اینکه هر بار با کلمه جدید و محض ابراز وجود و ادعای نوآوری، یا بدتر از اینها، به سودای دست باز داشتن برای هر نوع چرخش صد و هشتاد درجه ای، بر سردرگمی موجود بیافزاییم. این کارها مردم را از بحث سیاسی و مبارزه فراری میدهد و آزادی ایران را عقب میاندازد.

آیا هیچیک از نیروهای اپوزیسیون به تنهایی توانایی برانداختن رژیم را دارد؟ اگر نه چگونه می توان نیروها را برای براندازی متحد ساخت؟

سؤال بسیار بجایی است و فرصتی برای حلاجی کردن رابطه اتحاد و نیرو که بسیار مهم است ولی در بحثهایی که درمیگیرد همیشه ارتباطشان روشن نیست. معمولاً اینطور تصور میشود که در همه شرایط، این دو لازم و ملزوم یکدیگر است.

نقطه شروع داستان که بدیهی به نظر میاید و در یکی دو سؤال شما هم به طور مستقیم یا غیرمستقیم، مورد اشاره قرار گرفت، این است که هیچیک از گروه های اپوزیسیون نیروی کافی برای برانداختن نظام، یا حتی وادار کردنش به اتخاذ این یا آن سیاست، در اختیار ندارد. نتیجه ای که از این حرف گرفته میشود و به نظر منطقی هم میاید، این است که اگر اینها دور هم جمع شوند و به عبارت دیگر نیروهایشان را روی هم بگذارند، کار ممکن خواهد شد. ولی خوب که از نزدیک نگاه کنید، خواهید دید که اینطور نیست.

گروه های سیاسی موجود، نه به تنهایی نیروی کافی برای ساقط کردن نظام دارند و نه به طور جمعی، چون اصلاً هیچکدام نیروی چندانی ندارند و جمعشان هم چیزی نمیشود. ولی کارزار انقلابی میدان نیروسازی است، نه جمع و تفریق نیروها. این یکی مال فرضاً یارگیری های پارلمانی است و از این قبیل. همانطور که قبلاً هم عرض کردم، انقلاب با نیروی نسبی انجام میشود، سرمایه نقدی نداریم که قرار باشد روی هم بگذاریم و شرکت سهامی درست کنیم. به علاوه، بین گرایشهای سیاسی گوناگون و در جایی که پای تعیین نظام سیاسی در میان است، اصلاً نمیتوان چنین کرد. در این بازی خاص، جا فقط برای یک برنده هست. نمیتوان رژیمی درست کرد که کاکلش دمکراتیک باشد، خط و خال شکمش کمونیستی و رنگ دمش اسلامی - به عبارت آشنا شتر گاو پلنگ نمیشود.

وقتی برویم سر لزوم نیروسازی، مطلب قدری روشنتر میشود. اول نکته این است که نفس براندازی روشی است که میتواند به هر نتیجه ای بیانجامد، نه گروه های مختلف را میتوان بر سر آن به طور جدی متحد کرد و نه میتوان از مردم برای آن نیرو طلبید. آنچه میتوان و میاید بر سرش متحد شد در درجه اول هدف است، بعد میرسیم به روش. هدف هم آن نظامی است که باید جایگزین نظام ولایت فقیه بشود. این خود در وهله اول، حوزه اتحاد ممکن و مؤثر را بین افراد و گروه ها معین و محدود میکند و معلومان میدارد که چه کسانی در آن جا میشوند و چه کسانی نه.

یک چنین اتحادی بر سر نظام سیاسی آینده است که منطقی خواهد بود و خواهد توانست راه به جایی ببرد. نه اینکه حتماً و خودبخود نیرو خلق میکند و پیروز میگردد، راه این دو را باز میکند. مرحله دوم کار که نیروسازی است، و تأکید میکنم، فی نفسه مستلزم اتحاد گروه های مختلف هم نیست، از اینجا معنا پیدا میکند و میتواند با اتحاد مرتبط شود. این قسمت اصلی کار است: جلب مردم به سوی هدفی که نظام جایگزین است و نشان دادن اینکه چنین

کاری مستلزم براندازی است. طبعاً این امر که نباید براندازی را با خشونت گرایي یکی گرفت، یکی از بخشهای عمده این تبلیغات است. راستش را بگویم، من همیشه از این تعجب کرده ام که انگار دلمشغولی اصلی بسیاری از گروه های اپوزیسیون، مجاب کردن یکدیگر است نه مردم ایران و به همین دلیل هم بیست و چهار ساعت مثل سلمانی های بیکار مشغول تراشیدن سر همدیگرند. طرف اصلی سخن ما مردم ایران هستند. اگر سخنان را معقول بشمارند و راهی را که پیشنهاد میکنیم درست بیانگارند، به آنها اقبال نشان خواهند داد و پا به میدان مبارزه خواهند نهاد، اصل داستان اینجاست. نفس اینکه یک عده از گروه های مختلف دور هم جمع شوند، به خودی خود نه معنایی دارد و نه جذابیتی، گروه ساز و آواز محلی که نمیخواهیم درست کنیم تا از هر استانی نماینده ای بخواید. دنبال وحدتیم که از همفکری و گزینش هدف مشترک حاصل میشود نه از صرف دور هم جمع شدن.

آیا این درست است که براندازی با هدف غرب همخوانی دارد؟ غرب خواستار تحركات قومی برای ناآرام کردن ایران است و با همان سناریوی قدیمی به بهانه حمایت از کرد و بلوچ و... وارد میدان شده است. آیا این عوامل پروژه براندازی را به حالت قفل شده و غیر قابل اجرا شدن در نیاورده است؟

در درجه اول باید ببینیم که از براندازی چه اراده میکنیم، براندازی نظام سیاسی موجود یا اصلاً براندازی خود ایران. مسئله ای که به آن اشاره کردید این دومی است و تصور نمیکنم در بین مردم ایران طرفدار چندانی داشته باشد، مگر همانهایی که در خدمت نیروهای خارجی هستند.

تحركاتی که به آنها اشاره میفرمایید، دقیقاً همین براندازی ایران را هدف دارند و طبیعی است که در کار ما بسیار اخلاص میکنند و حتی میتوان یکی از موانع اصلی کار و نوعی بیمه عمر برای جمهوری اسلامی شمردشان. زیرا به تصور من، این سیاست نادرست و در نهایت بی عاقبت، یکی از مشوقان گرایش مردم به اصلاح طلبی است که ظاهر بی خطر دارد. تصور میکنم قبلاً هم به آن پرداخته-ایم.

من به هر صورت تصور نمیکنم که با توجه به تمایزی که ذکر شد، بتوان از همخوانی بین اهداف آزادیخواهان که فقط بخشی از طرفداران براندازی هستند، با اهداف کشورهای غربی سخن گفت. میماند اینکه آیا گام گذاشتن

ایرانیان در راه براندازی، به بدخواهان فرصت خواهد داد تا در راه تجزیه کشور بکوشند یا نه.

باید به صراحت پذیرفت که پاسخ این سؤال مثبت است. طی انقلاب، اقتدار نظام حاکم به تدریج تحلیل میرود و در نهایت از هم میپاشد تا جای خود را به اقتدار نظام جدیدی بدهد که باید قوام بگیرد. به عبارتی، ضعف و فترت اقتدار سیاسی در کشور پیدا میشود و چنین وضعیتی البته به همه کسانی که میخواهند از آب گل آلود ماهی بگیرند، فرصت سواستفاده میدهد.

به رغم آنچه که برخی تصور میکنند و از پیروی چشم و گوش بسته از بعضی تئوری های رایج در باب ملت و ملیت برمیخیزد، به عقیده من ایران کشوری پرسابقه است و از بابت استحکام ساختاری بسیار محکم و نباید دل نگرانی هایی را که مردم ایران از به مخاطره افتادن وحدت آن ایراز مینمایند و البته بسیار پسندیده و در همه حال مغتنم هم هست، ولی بیشتر انعکاس دهنده مهر و بستگی آنها به کشور است، معیار ارزیابی استحکام آن قرار داد. این دل بستگی به نهایت لازم و ضامن نهایی وحدت ایران است و اصولاً نگرانی برای حفظ مملکت دغدغه بسیار شریفی است، ولی نباید به این دلیل در استحکام خود ایران شک کرد و البته نمیباید یک لحظه هم از هشیاری برای حفاظت از آن کم کرد.

این را عرض کردم که بگویم ایران استعدادی برای از هم پاشیدن ندارد، ولی همانطور که در سؤال شما مستتر بود، مشکل استعداد کم ایران نیست، دخالتی است که کشورهای بیگانه با صرف پول و امکانات بسیار در این کشور میکنند. البته این دخالت ها معمولاً با پیروی از قالبهای پیش ساخته ای انجام میگیرد که ارتباطی به ساختار و تاریخ ایران ندارد، ولی در هر حال اسباب مزاحمت است و اول مشکلی که ایجاد میکند، همین ترساندن مردم است از گام گذاشتن در راه براندازی و انقلاب. هر قدر هم خطر دخالت خارجی قوت بگیرد، مردم به دفاع از مملکت در برابر تغییر نظام سیاسی آن اولویت خواهند داد و به این آسانی هم نمیتوان به آنها بابت این گزینش ایراد گرفت.

آیا فکر نمی کنید که هیچ راهی برای کمک خواستن از نیروهای خارجی باشد؟

البته این هم فکری است، ولی باید توجه داشت که دول خارجی دفتر صلیب سرخ نیستند که کمک بلاعوض به کسی بدهند. پس باید بدانیم چه کمکی

میخواهیم و چه کمکی میتوانند و حاضرند به ما بکنند و بعد هم فکر عوض باشیم.

اصلاً نگاهی به انواع کمکهای ممکن بکنیم. اینها در جمع چهار قلم است: فشار سیاسی و دیپلماتیک، فشار اقتصادی، فشار تبلیغاتی و فشار نظامی. وقتی که فهرست را از نظر بگذرانیم معلوم میشود که از اینها سه تا پیش برقرار است و متوجه رژیم و حتی ملت ایران و چهارمی هم که نظامی باشد بالقوه است و در حد تهدید، ولی به دلایل مختلف توان به فعل آمدن را ندارد.

خوب، به اینجا که رسیدیم معلوم میشود که میزان کارایی این فشارها در چه حد است و این همه توجه به فشار خارجی داشتن و آنرا حلال مشکلات شمردن، بیشتر تأثیر تبلیغاتی است که دول خارجی برای خودشان میکنند، نه ارزیابی واقع امر.

حال ممکن است بگوییم که این فشارها تا به حال پشتوانه اصلاح طلبان بوده است، اگر پشتوانه ما شود کارساز خواهد بود. اول از همه باید پرسید که اگر این همه فشار برای سوق دادن رژیم به سوی اصلاحات کافی نبوده است، چگونه میتواند برای ساقط کردنش مؤثر واقع شود؟ دوم اینکه چه دلیل دارد خارجی ها یاور ما بشوند؟ در اینجا بسیاری میگویند که رژیم اسلامی مزاحم همه است و همه هم که صحبت از لزوم دمکراتیک شدن ایران میکنند، پس باید طرف ما را بگیرند که همفکر و هم مسلک آنها هستیم و میخواهیم به ایران دمکراسی بیاوریم و روشن است که به همین دلیل به ما روی خوش نشان خواهند داد و طرف ما را خواهند گرفت.

باید به آنهایی که این حرفها را میزنند یادآوری کرد که اول از همه دول خارجی چنین انگیزه ای ندارند و حتی مخالف دمکراتیک شدن ایران هستند. به این دلیل که دمکراسی یعنی اداره شدن مملکت به خواست مردمش، نه دیگری، ولی هدف دول مدعی کمک این است که مملکت به خواست آنها اداره بشود که نقطه مقابل دمکراسی است. این خود مانع اساسی گرد هم آمدن دخالت خارجی و دمکراسی است. نباید تصور کرد هر که دمکراسی دارد، برای دیگران هم چنین آرزویی دارد. اگر هم چنین سخاوتی در جایی وجود داشته، تا به حال شامل حال ما نشده است.

مثال اینکه فلان کشور اروپایی بعد از شکست در جنگ دمکراسی شد، اصلاً در مورد ایران صدق نمیکند. مشکل کشورهای جهان سوم این است که کشورهای پیشتاز دمکراسی در غرب، اصلاً تمایلی به راه دادنشان در جمع کشورهای دمکرات ندارند. ایرانیان به تجربه میدانند که از این خبرها نیست،

چرا که از وقتی خودشان راه دمکراسی را برگزیده اند، با هزار جور کارشکنی از سوی همین دولتهای دمکرات غربی مواجه شده اند.

به طرز تناقض آمیزی، همین دو کودتایی که در دو مقطع تاریخی مهم، راه دمکراسی را بر ایرانیان بست و هر دو هم، چنانکه رسم هر کودتاست، با قدرت کم و با ضربه زدن به مراکز حساس موفق شد، باعث شده تا ایرانیان هم در باره کارایی دخالت خارجی افکار اغراق آمیز در سر بپرورند و هم تصور کنند که این امکانات میتواند در راه دمکراسی به کار گرفته شود! حکایت غریبی است!

چرا باید در عین ضعف از چنین امکانی صرف نظر کنیم؟

ما ضعیف نیستیم، در اول کاریم. اگر به راه درست برویم، روز به روز بر قدرتمان افزوده خواهد شد و این رژیم را ساقط خواهیم کرد. با طلب نکردن و حتی قبول نکردن کمک خارجی، از امکانی صرف نظر نکرده ایم، در حقیقت از توهمی رها شده ایم و از بدنامی حذر کرده ایم. این دو مایه غبن نیست.

همانطور که در ابتدای مصاحبه عرض کردم، مسئله در درجه اول اعتماد به نفس است که باید داشت یا به قول آخوندها که از فشار روزگار فارسی گرا شده اند، «خودباوری» باید داشت. ولی این خودباوری چیزی نیست که فقط از ساختار شخصیت فرد برخیزد. این خاصیت هم مثل شجاعت، برای استحکام و دوام آوردن در برابر شدايد روزگار، باید در نهایت به عقل و شعور آدمیزاد اتکا داشته باشد و نه فقط به خلق و خویش. آن اعتماد به نفسی که کارساز است باید به ارزیابی عقلانی و درست وضعیت خودمان و کشور خودمان متکی باشد.

تصور میکنم وقتی به تاریخ معاصرمان توجه کافی بکنیم، اول از همه توان و چند و چون نیت قدرتهای غربی که دمکراسی شان را به رخ همه، از جمله خود ما میکشند، برابمان روشن خواهد گشت و بعد هم قوت خودمان برای به دست گرفتن اختیار سرنوشت سیاسی کشورمان. تنهایی مترادف ضعف نیست. یادم است سالیان سال پیش در یکی از نمایشنامه های ایبسن این جمله را خواندم که هر که تنهاست قویتر است. هست از حرفهای تناقض آمیزی است که در نوجوانی به مذاق آدم خوش میاید ولی از حقیقتی هم خالی نیست. در باب وضعیت امروز ما تصور میکنم مصداق داشته باشد.

خلاصه کنم، داستان خیلی ساده است: تعیین سرنوشت مردم ایران، به دست خود مردم ایران و محض سعادت مردم ایران. باقی حرف اضافیست.

انقلاب قبلی

معمولاً جنبش‌های اجتماعی وسیع، درست به دلیل همین وسعت و صرفنظر از اهدافی که تعقیب کرده‌اند، در ذهن عموم مردم حرمتی پیدا میکنند که مزاحم تحلیل و نقد است. بخصوص که شرکت‌کنندگان در این حرکتها، همیشه تمایل به ارزیابی واقع‌بینانه آنها ندارند و مایلند به جای این کار، حفظ آبرو کنند. باید این آبروداری نابجا را کنار گذاشت و جداً به مطلب پرداخت.

نکته‌ای اساسی را که شاید بتوان در این هیاهوی اختلاف‌نظرها، بر سرش توافقی کلی سراغ کرد، این است که ابتدایی‌ترین تفاوت بین کودتا و انقلاب، در این است که بازیگران اولی گروهی معدود هستند که به قدرت و بخصوص اسباب دولتی قدرت دسترسی دارند و دومی به دست مردم، در تقابل با نیروی دولت و بدون بهره‌وری از این اسباب، انجام میپذیرد. اینکه هر کس کودتا کرد، بخواهد محض کسب مشروعیت، قیام جلوه‌اش دهد، طبیعی است، نمونه‌اش انقلاب‌های رنگی این دوران و آخرین نمونه‌اش کودتای مصر. توده مردم در این بازی‌ها سیاهی‌لشکرند، نه به این خاطر که ساده‌لوحند یا از این جهت که به ابعاد واقعه‌ای که در جریان است، ناآگاهند، به این دلیل که امکان اثرگذاری بر سیر آنها ندارند. جنبش سبز نمونه‌ای بود از تلاقی حرکت مردمی که خواستار تغییر بودند (حال اگر درجه‌اش روشن نبود، جهتش روشن بود و میرفت به سوی داشتن اختیار بیشتر برای تعیین سرنوشت خود)، با رهبری بی‌قابلیت و شاید بتوان گفت ناخواسته دو نفر از ارکان رژیم، به علاوه فرصت‌طلبی و حتی فرصت‌سازی نیروهای خارجی که میخواستند از آب گل آلود ماهی بگیرند.

جنبش سبز بر سر اتهام تقلب در انتخابات به راه افتاد و هدفش مخالفت با باند احمدی‌نژاد و فراتر از او صاحب‌منصبان اسلامی بود که ادعا میشد در برابر این دو نفری که اصلاً معلوم نبود در عمرشان چه معجزی کرده‌اند که لایق این جبهه‌گیری باشند، صف بسته‌اند تا مانع رسیدنشان به مقام ریاست جمهور شوند! هیچگاه دلیل معقولی برای توجیه این ممانعت ذکر نشد. فقط راهی برای خیالپردازی همه گشوده شد و باز ماند تا هرکس به قدر وسعش تصور کند این دو نفر میخواستند چه کارهایی بکنند که دیگران بازیشان داشته‌اند. تعیین مقدار خوشبختی که هر کس با تقلب از آن محروم گشته بود، ماند بر عهده خودش. چک سفید و البته بی‌محلی بود که در وجه همه صادر

از انقلاب قبلی تا انقلاب بعدی

ژانویه ۲۰۱۴

دی ۱۳۹۲

از هنگام انتشار «براندازی»، بسیاری از کسانی که خواستار تغییر نظام سیاسی ایران هستند، مستقیم یا به واسطه سایت ایران لیبرال، با من تماس گرفته‌اند و نظرات خود را با من در میان نهاده‌اند. دو مصاحبه‌ای که اخیراً با همین سایت در باره «براندازی» انجام گرفت، موج جدیدی از واکنشها را در پی آورد و باعث شد بحث صورت دقیقتری به خود بگیرد. سؤالاتی که برای من فرستادند، پرشمار بود و متنوع. تصمیم گرفتم، به جای نوشتن پاسخهای شخصی جداگانه، همه حرفهایم را در قالب مقاله واحدی بریزم تا هم خودم را ملزم به پاسخگویی منظم تر کرده باشم و هم ابعاد گوناگون پاسخ را یکباره به نظر همگان برسانم.

تغییری که ما خواستار آنیم، چه این صفت را بپسندیم و چه نه، تغییری به تمام معنا انقلابی است زیرا قرار است چارچوب حیات سیاسی را تغییر بدهد نه این و آن گوشه‌اش را. برای ارزیابی موقعیت فعلی، اول به جنبش اعتراضی بعد از انتخاب مجدد احمدی‌نژاد که نام جنبش سبز گرفت، برمیگردم چون تا این تاریخ، آخرین فرصت بزرگی است که از دست ایرانیان رفته است. بازگشت به آن لازم است چون به تصور من، بسیاری از عواملی که مانع استفاده مردم از فرصت به دست آمده شد، هنوز بر سر راه است و میتواند به آسانی حرکت آینده را هم که دیر یا زود پیدا خواهد شد، از مسیر درستش خارج کند. همینجا روشن کنم که مقصود من از «مسیر درست» راهیست که به برقراری نظامی دمکراتیک، لیبرال و لائیک ختم شود، نه چیز دیگر.

گشت. در اول کار برای اثبات تقلب دلیل قانع کننده ای عرضه نشد و در پایان، یا به عبارت دقیقتر بعد از فروکش کردن اعتراض از سر واماندگی و نه از شدت سرکوب، آنهایی که خود را بیشتر به ضرب رو، رهبران یا سخنگویان جنبش معرفی میکردند، اتهام تقلب را پس گرفتند و تنمّه اعتبار فرضی را هم که برای جنبش مانده بود، در جو خالی کردند که خیال همه و در صدر همه، حکومت اسلامی، کاملاً راحت شده باشد.

این سردرگمی، در نهایت روشن کرد که حرکت پدید آمده از نتیجه انتخابات، حرکت هرزی بوده. نه به دلیل بی فکری و کارنادانی آنهایی که درش شرکت جستند، به این دلیل که اختیاری بر این جنبش وسیع نداشتند و به همین دلیل در معرض آلت دست شدن و نیز تن دادن خواه ناخواه به دینامیسم حرکتی جماعتی، قرار گرفته بودند. حرکتی که چون موجی نیرومند، مردم را به این سو و آن سو میکشید. به هر حال، خاصیت حرکتی جماعتی این است که میتوان هزاران آدم هوشمند را در آنها جمع کرد و در نهایت نتیجه ای از دلشان بیرون آورد که گویی آدم کم شعوری یکنته آنرا برگزیده و تحقق بخشیده است. در این شرایط، بازی دادن مردم آسان میشود و برای همین هم هست که هرکس بخواهد با آنها چنین کند، میکوشد تا در چنان وضعیتی قرارشان بدهد.

شعار اصلی داستان، همین حکایت تقلب و رأی من کو و این حرفها بود که با خواست دو نفری که در مقام رهبری قرار گرفته بودند و طبعاً باند اصلاح طلبی که لشکریان اصلی شان بودند، کاملاً هماهنگی داشت. البته از طرف دیگر، بازیگران خارجی نمایش را نیز باید به حساب آورد. همانهایی که انواع و اقسام رسانه های فارسی زبان و غیر از آن را به کار انداختند تا به هر ترتیب که هست، از نمذ کلاهی ببرند. شعارهایی که اینها از خارج به داخل تلقین کردند و احتمالاً عده ای همکار هم در محل داشتند که رواجشان بدهند و در فرصت مناسب در دهان جمعیت بیاندازند، همه مربوط بود به سیاست خارجی و بر خلاف آنهایی که مربوط به داخل بود، بسیار رادیکال. هر گروه میخواست مردم حرفی بزنند که در جهت سیاست و منافع خودش باشد و هر دو هم موفق شدند، چون هر کدام سهمی بردند بدون اینکه کوششهایشان با یکدیگر اصطکاک پیدا کند: شما بیایید بیرون و لب بزنید، ترانه و موسیقی از ما - همزیستی مسالمت آمیز برای سواستفاده از این مردمی که بعد از سالها به خیابان آمده بودند و حصار ترسی را که حکومت گردشان کشیده بود، شکسته بودند.

نبود شعار درست، بارزترین نقطه ضعف حرکتی بود که ضعف ساختاریش نبود رهبری بود و طبعاً نبود استراتژی. یا شاید باید گفت که مرئی ترین مشکل وجود کسانی بود که در مقام رهبری قرار گرفته بودند و جلوتر از نوک دماغ نظام را نمیدیدند. حرفهای بی سر و ته و گاه مضحکی که در توجیه و حتی تکریم این وضعیت زده شده به یاد همه هست و حاجت به تکرار ندارد.

آنهایی که از خارج وسیله بسیج کرده بودند، همه در این خیال بودند که انقلاب رنگی ترتیب بدهند و آنهایی که در داخل سر و صدا بر پا کرده بودند، به این امید که با سواری گرفتن از مردم از رقبا پیشی بگیرند. بازی دادن مردم از بیرون کشور برای کسی که از خارج اخبار را تعقیب میکرد به خوبی در معرض دید بود. اسباب ارتباطی جدید از قبیل فیسبوک و توییتر هم که تا همه به خودشان و دوز و کلک هایشان عادت بکنند، طول میکشید و فرجه خوبی برای سواستفاده، ارزانی اهل فن میکند، مددکار سیاه کردن مردم شده بود. روش کار، ایجاد یک جمعیت انقلابی مجازی بود که ادعا میشد تصویر واقعیت است که نبود، تا مانند شبی بالای سر تظاهرکنندگان حرکت کند، راهنماییشان نماید و در رسانه ها به جای آنها نظر بدهد و حرف بزند. این تصویر مجازی در فانوس خیالی که رسانه ها برای ما ساخته اند، از خود واقعیت نیرومندتر شده بود. تأثیر این تصویر دروغین بر خود مردمی که به خیابان آمده بودند، بیش از آن بود که بر دیگران، میبایست هم که چنین میبود، هدف اصلی همینها بودند. بی رهبری جریان که لافش زده میشد و مزایایش به همگان یادآور میگردد، این بود، هدایت مردم با ایجاد این توهم که فقط داریم تصویر و حرف خودتان را منعکس میکنیم و خود شماستید که دارید به این راه میروید.

آن بخش از این مساعی که تقلید خشک و خالی انقلاب اسلامی بود، به خوبی نشان میداد که حوزه دید و نوآوری کسانی که میکوشند در پنهان به حرکت جهت بدهند، چه اندازه محدود است. در نهایت ایراد عمده ای هم نمیشد به آنها گرفت، نوآوری واقعی که معمولاً نشانه اصالت حرکت است، در جریان حرکت زاده میشود و نمیتوان از قبل در طرح گنجاندنش. این هم یکی از تفاوت های عمده انقلاب و کودتاست که همیشه به آن توجه کافی نمیشود. نه نهضت ملی مثل انقلاب مشروطیت بود و نه انقلاب اسلامی مثل نهضت ملی، دلیلی هم نیست که انقلاب بعدی مثل انقلاب اسلامی باشد. خبر انداختن راجع به الله اکبر گویی مردم بر سر بامها و حرفهایی از این قبیل، احتمالاً از

ذهن بازیگران خارجی ماجرا نشأت گرفته بود که تصور میکردند «مردم عمیقاً مسلمان ایران» هنوز در حال و هوای انقلاب اسلامی هستند و لابد به دلیل داشتن «بستگی عمیق به اسلام» که به جز عده ای آخوند و مستشرق و سرویسهای اطلاعاتی که از افکار اینها تغذیه میکنند، کس دیگری آنرا باور ندارد، همینطور قرار است تا ظهور حضرت، شعار اسلامی بدهند. به هر صورت بازیگران داخلی هم که همه از زیر عبای این و آن آخوند درآمده بودند، نمیبایست مخالفتی با این قضیه میداشتند.

یکی از داستانهایی که از انقلاب اسلامی به این طرف، در دهانها میگذرد این است که یکی از این آخوندهای بلندگو به دستی که به تظاهرات سامان میداده، محض مرتب کردن صف به تظاهرکنندگان گفته «گشاد گشاد راه نرین» و مردم تکرار کرده اند و موقعی که محض روشن کردن مقصودش اضافه کرده که «گشاد گشاد شعار نیست» باز هم مردم با او دم گرفته اند. نمیدانم داستان واقعیست یا نه و به هر صورت هیچ بعید نیست که دسته ای محض شوخی چنین کرده باشند. هر انقلابی یک وجه کارناوال مانند هم دارد که از شکستن نبایدهای معمول برمیخیزد، همه در عین انقلاب تفریحی هم میکنند. ولی شعارهایی نظیر «نه غزه نه لبنان...» یا «مرگ بر چین و روسیه» که به تظاهرکنندگان تلقین کردند و بعد نسبت دادند، حتماً نابجا تر و مضحک تر از این حکایت «گشاد گشاد» بود و دیدیم که با چه جدیتی در همه جا تبلیغ شد.

آنچه در این انقلاب مجازی به هدر رفت، نیرو و امید ملتی بود که به امید تغییر و بهبود حیاتش به میدان آمده بود و ناچار شد سرخورده و وارفته به خانه خویش بازگردد. آنهایی که مردم را به این ترتیب بازی دادند، آینده آنها را دزدیدند. ملت هر دو روز یک بار فرصت و نیروی مصاف دادن با حکومتی اینچنین خشن را پیدا نمیکند. باید نیرویی که به این ترتیب هدر شد، جایگزین شود تا بتوان دوباره حمله ای را سازمان داد.

اپوزیسیون

برگردیم به امروز و بیاییم سر مخالفت جدی. در باب اینکه اپوزیسیون کیست و چیست، بسیار صحبت شده و تعاریفی که در این زمینه عرضه میشود، بیش از آنکه برخاسته از تحلیل نظری باشد، از مرزبندی های سیاسی سرچشمه میگیرد. نفس امر هیچ ایرادی ندارد، چون تحلیل نظری در این باب

اصلاً لقمه دندانگیری نیست و نمیتوان مرزبندی سیاسی به کمک کلماتی را که عمق مفهومی چندانی ندارد، اساساً ناروا شمرد.

اگر در این باب حرفی میزنم فقط به این دلیل است که تکلیف خودم را با مطلب و دیگران را با خودم، روشن کرده باشم. به عقیده من، نام اپوزیسیون کسانی را میتواند شامل گردد که از اصل و اساس با نظام موجود مخالف و طرفدار تغییر آن باشند. از روز اولی هم که این اصطلاح در بین ایرانیان باب شد، به همین معنا به کار رفت، چون اول به بختیار و گروهش اطلاق شد و بعد به آنهایی که خود را از سر صدق یا ریا، طالب همین هدف نشان دادند. کسانی را که به نوعی مایل به حفظ نظام موجود در عین تکمیل، تصحیح، تنظیم، تنقیح، تهذیب... آن هستند نمیتوان جدی گرفت. برای اینکه خیال ناممکن دارند و برنامه عمل ندارند. روشن است که روی سخن من مثل همیشه با آنهایی است که میخواهند نظام فعلی را با نظامی دمکرات، لیبرال و لائیک، جایگزین نمایند. هر سه کلمه مهم است و آخری از بابت عملیاتی مهمتر از باقی.

در اینجا، باز هم از فرصت استفاده میکنم و یادآوری میکنم که سکولار برابر لائیک نیست، اگر هم در فرهنگ لغت چنین بنویسند، مصادیق تاریخی آنها بسیار با هم متفاوت است. اگر بود یک مشت از این اسلامگراهایی که چهره عوض کرده اند و اصلاح طلب و اصلاحگر و اصلاح جو و اینها شده اند، حاضر نمیشدند سکولار بودن را بپذیرند و حتی شعارش را بدهند. سرمشق اکثر اینها وضعیتی از آن نوع است که در آمریکا برقرار است که مذهب، در عین نداشتن نقش رسمی، در همه جا رسوخ دارد و همینطور که میبینید، هر سیاستمداری از رئیس جمهور گرفته تا پایین، تا چیزی میشود پای خدا و انجیل را به میان میکشد و قسم میخورد و دعا میخواند و... اصلاً یکی از ارکان شارلاتان بازی سیاسی در تمامی آن خطه همین استفاده از مذهب است و تأثیر گفتار مذهبی مسیحی هم در سیاست بسیار بارز. دعوی اصلی اینهایی هم که صحبت از رفرم مذهبی میکنند، کم کردن زحمت روحانیت سنتی است تا خودشان جایش را بگیرند و سیاست و مذهب را هم به میل خود قاطی کنند و برای همین هم هست که تا صحبت از جدایی این دو میشود فوری سر و صدایشان درمیآید. خواستار این اختلاط نامیمون هستند منتها به سبک خودشان. سکولار حاضرند بشوند ولی لائیک؟ معاذالله! این را هم بیافزایم که فرق سکولار و لائیک را میتوان از واکنش جمهوری اسلامی نسبت به این دو مفهوم نیز به خوبی اندازه گرفت. با هر دو البته مخالفند ولی دومی اصلاً

برایشان قابل تحمل نیست. برای همین هم هست که به نادرست به بی‌خدایی تعبیرش میکنند. به هر حال خوب میدانند آنچه که سر نظامشان را بر باد خواهد داد، این یکی است.

متأسفانه این مسئله هنوز نه در خارج درست روشن شده و نه در داخل. به هر حال کلید پیروزی اینجاست. شعار درستی که باید برای ساقط کردن رژیم به کار برود، این است نه این حرفهای آبکی حقوق بشری و مبارزه بی‌خسونت که همه جا زده میشود و به هیچ جا هم نمیرسد و فقط به درد تظاهرات جلوی دفتر سازمان ملل میخورد. اینها کلی‌تر است از مسئله نظام سیاسی و به همین دلیل برای آن را ندارد، در مورد نظام سیاسی هم همین صفت لائیک است که برایی را تأمین میکند و پیروزی هم در درجه اول محتاج شعار درست و براست وگرنه هر کس حرف مغشوشی بزند یا درست نداند که چه باید بگوید، در نهایت دچار همان عاقبتی خواهد شد که مشارکت‌کنندگان در جنبش سبز دچارش شدند. اگر میخواهید فرق لائیک و سکولار را درست بفهمید، ببینید طرفداران این دو راه، در ایران آینده چه اندازه برای مذهب حق دخالت در سیاست قائلند و از خودتان بپرسید که اگر قرار باشد زحمت یک انقلاب تمام عیار را به جان بخرید برای اینکه باز هم مذهب در سیاست دخالت داشته باشد، تمامی زحماتتان چه معنا و ارزشی خواهد داشت.

این اپوزیسیونی که از آن صحبت میکنم، بدنه اش جز در داخل و رهبریش جز در خارج نمیتواند باشد. اولی برای اینکه بتواند مؤثر عمل کند و دومی برای اینکه مجال عمل داشته باشد. خواب و خیال‌های اپوزیسیون بی‌رهبر یا پر رهبر یا همه رهبر، ره به جایی نمیبرد. رهبری باید متمرکز باشد، حال چه در فرد چه در گروه وگرنه قادر به انجام کاری نخواهد شد، نه مردم را خواهد توانست به سوی خود بکشد و نه مبارزه را درست هدایت کند. همین رهبری هم هست که باید به محض سقوط نظام اسلامی، اداره مملکت را به طور موقت به دست بگیرد و ترتیب انتخاب مؤسسان و نگارش قانون اساسی جدید را بدهد و انتخابات را بر اساس این قانون، به انجام برساند. اینها ترتیبات عملی و منطقی کار است که باید از همین الان در نظر داشت و برایش آماده شد. ظرف این مدت که حقوقدانان «وضعیت فوق العاده» اش میخوانند، افکار عمومی و رسانه‌ها مراجع اصلی کنترل قدرت سیاسی موجود خواهند بود، چون نهادی سیاسی در کار نخواهد بود که بتواند این کار را انجام بدهد. نهادهای سیاسی باید از دل قانون اساسی جدید دربیاید، چون قرار نیست که

نهادهای اسلامی بر جا بماند. انتخابات مجلس شورا هم قبل از نگارش قانون اساسی، ممکن نخواهد بود چون بدون قانون تکلیف نهادهای سیاسی روشن نخواهد شد. در قنرت نظام سیاسی، غیر از این نمیتوان کرد.

برنامه ریزی

استراتژی و تاکتیک و سازماندهی، هر سه، هم وجه نظری دارد و هم وجه عملی، این طور نیست که هر چه کلی بود نظری باشد و هر چه جزئی عملی. وحدت عمل از استراتژی برمیخیزد و برای همین هم هست که رهبری باید در طول مبارزه عمل کند؛ نه برای ورود در جزئیات، بل برای معین و مرتب کردن آنها و هماهنگ ساختنشان در طرح کلی. همانطور که حرکت خودبخود راه نمیافتد، عملیات پراکنده و نامرتب هم خودبخود مرتب نمیشود. وحدت بخشیدن به آنها و مرتب کردنشان، در سطح استراتژی است که انجام میپذیرد. هر کدام این سطوح، دینامیک خود را دارد و طبعاً آنی که اصولاً باید بر همه مسلط باشد، دینامیک استراتژی است. ولی نکته در این است که این یکی نمیتواند فقط به اتکای خودش، با هر سرعتی پیش برود. محتاج آن دو دیگر است و بسا اوقات معطل آنها میماند. کل نمیتواند فارغ از اجزایی که به آن شکل میدهد، به استقلال و جداگانه تحول پیدا کند. بخصوص که تحول استراتژی تحول زمانی است و مرحله‌ای، ماده اولیه پیشرفتش با پیروزی‌های تاکتیکی تأمین میشود. نکته در این است که تاکتیک همیشه تمایل به این دارد که هر جا پیروزی آسانتر یا نزدیکتر یا لاقط دم دست‌تر است، عمل نماید و اگر به حال خود رهاش کنند، در بهترین حالت در یک رشته پیروزی خلاصه خواهد شد که هر چند در پی هم میاید ولی معنای کلی از آنها برنمیخیزد و در نهایت هم به جایی ختم نمیشود مگر از نفس افتادن نیروهایی که در سطح تاکتیک عمل کرده اند.

در هر حال، شکل کلی کار، از دیدگاه وحدت کلی حرکت، این است که مقداری نیرو داریم و باید آرایش و عمل آنها را در زمان مرتب کنیم، چه در جزء و چه در کل و هم طرح‌های کلی و هم جزئی در معرض بازبین و تغییر به اقتضای شرایط هستند. آنچه که مطلقاً تغییرکردنی نیست، هدف است. هر چه که از آن دورتر بشویم، دست برای تغییر بازتر است، در استراتژی حداقل و در تاکتیک و سازماندهی بسیار زیاد.

حال میروم سر یکی دو تا از حرفهایی که در «براندازی» هم آمده و باید دوباره از نظر گذرانند.

اولین محدودیتی که من میباید در طرح استراتژی در نظر می‌گرفتم و تغییراتی هم که در صحنه جامعه و سیاست ایران واقع شده است، به هیچوجه از قاطعیت آن نکاسته است، محدودیت در زمینه سازماندهی است. به تصور من، آنچه که در شرایط فعلی، دست ما را برای عمل انقلابی، بیش از هر چیز میبندد، محدودیت امکانات در سازماندهی است. ما در این شرایط با حکومتی طرفیم که دستگاه‌های اطلاعاتی قوی دارد و برای سرکوب مخالفان از هیچ سببیتی فروگذار نمیکند، و از سوی دیگر با مردمی که نیروی اصلی عملمان هستند و تا به حال چند بار هزینه امید بستن به افراد بیفکر و بی مسئولیت و بی‌عاری یا بدتر، عاری از حسن نیت را پرداخته‌اند و مثل مردم همه جای دنیا، اصلاً تمایلی به افزودن بر مخارج کاری که انجامش را بدانها توصیه می‌کنیم، ندارند. مردمی که چندان تجربه‌ای در کار مخفی ندارند و معلوم هم نیست که خیلی از عهده این کار بر بیایند. بنابراین امکان ایجاد سازمان قوی و پیوسته و منسجم و دارای سلسله مراتب محکم و تقسیم کار عقلانی نداریم. این وضعیت از کارایی عملیاتی می‌کاهد، میدانم، ولی غیر از این راه حلی نمی‌بینم. باید هسته‌های تبلیغ و عمل ناپیوسته و کوچک ایجاد کرد که در کلیات از مرکز رهنمود بگیرند و در جزئیات خود تصمیم بگیرند. وحدت سازمان و عمل از وحدت هدف، وحدت شعار و در نهایت پیروی از رهبری که در خارج قرار دارد و استراتژی که او تجویز میکند، برمیخیزد نه از امر دیگری. انتخاب جزئیات سازماندهی گروه‌های تبلیغ امروز و عمل آینده و همچنین گزینش شعارهای موضعی در کنار و در امتداد شعار اصلی، همه میتواند در آزادی نسبی و در محل انجام بپذیرد و اصلاً قرار نیست که از این بابت همه عین هم باشند و عین هم عمل کنند.

این سازماندهی برای تماس با مرکز عملیات، محتاج ایجاد خطوط ارتباطی سنگین نیست، حتی سبکش هم که از راه الکترونیکی باشد، امروزه توسط عرب و عجم ردگیری و شنود میشود و خیلی آسان میتواند همه را به زحمت بیاندازد. مگر موارد فوق العاده و نادر، ارتباط باید در حدی طرح و حفظ شود که به آسانی از طریق رسانه‌ها قابل ایجاد و حفظ باشد و حداکثر با تماس آزاد اینترنتی، رفتن روی این و آن سایت یا صفحه. این عوامل هم امکانات سازماندهی را محدود میکند و ما را به سوی تشکیل هسته‌های ناپیوسته سوق میدهد و هم حد و حدود و فرجه زمانی دستورالعمل‌هایی را که به این طریق میتوان رد کرد، محدود میسازد ولی چیزی نیست که کار را لنگ کند.

بی‌جهت نباید تصور کرد که سازماندهی سنگین، به خودی خود ما را به پیروزی نزدیک میکند. مثال مجاهدین را نگاه کنیم که بعد از حزب توده، دومین نمونه موفق سازماندهی شبه نظامی لنینی را در ایران ایجاد کرده‌اند. نگاه کنید ببینید تیغ اینها تا کجا بریده است و وضعیت کلی‌شان را بسنجید تا معلوم‌تان شود سازماندهی سنگین به خودی خود ضمانت هیچ چیز نیست و بیخود حسرت این آرتیست بازی‌ها را نخورید.

گروه‌های مدنی موجود، از هر قسم و جنس که باشند و حوزه فعالیتشان در هر زمینه هم که باشد، میتوانند در این راه فعال بشوند. به هر صورت، سیاسی شدن همه چیز و همه کس، به نوعی جزو منطق انقلاب است و دیر یا زود پیش می‌آید. پس چه بهتر که آگاهانه و به طریق درست پیش بیاید تا کارسازتر گردد. در این زمینه باید ساخت یا باید تبدیل کرد. هرکس در هر گروهی از هر نوع که شرکت دارد، باید بکوشد تا دیگران را به سوی فعالیت سیاسی جلب کند و در جهت هدفی که باید.

توجه داشته باشیم که برای شکل دادن به جریان، نمیتوان به مخرج مشترک حداقلی اکتفا کرد. بخصوص که اصلاً معلوم نیست این حداقل چیست. وقتی پایه بر حداقل گذاشته شد، حکایت ممکن است فقط به حذف نظام کنونی ختم شود، درست مثل انقلاب اسلامی که حذف رژیم آریامهری هدف بود و بعد دیدیم که تکلیف جایگزین آن به چه شکل تعیین شد. نقطه حساس همین است، هدف نمیتواند حداقلی باشد و شعار هم باید هدف را به بهترین شکل در خود خلاصه نماید. هدف اصلی را نه میتوان کم و زیاد کرد و نه به اقتضای شرایط تغییر داد، قیمت مقطوع است.

شروع حرکت

حال میرسیم به بخشی که تصور میکنم بیشترین سوالاتی که از من شده و گاه بیشترین راهنمایی‌هایی که خواسته شده، مربوط است به آن: مشکل به حرکت انداختن چرخ مبارزه، آغاز دینامیسمی که باید در نهایت به سقوط رژیم فعلی بیانجامد. اگر بخواهم از اصطلاحی عامیانه استفاده کنم، زدن استارت یا به قول آنهایی که از بابت تکنولوژیک به روز نشده‌اند، زدن هندل حرکت. دغدغه اصلی بسیاری این است و منطقی هم هست که باشد. برخی این را جزو تاکتیک می‌شمرند که نیست، این جنبه را دارد ولی نقطه‌ای و موضع‌یست. وجه تاکتیکی دارد ولی جزو روشهای استاندارد مبارزه نیست.

سؤال اصلی اینست که ما خود میتوانیم با طرح و برنامه ریزی، حرکت را به راه بیانداریم یا نه.

همانطور که قبلاً هم متذکر شده ام، تصور نمیکنم که این کار با برنامه ریزی از سوی ما ممکن باشد. چون علیرغم حالت موضعی و واحد کار که باعث میشود ساده بنماید، ایجادش محتاج داشتن امکانات سازماندهی و مادی و کلاً عملیاتی، بسیار وسیعی است که اصلاً از ظاهرش مستفاد نمیشود. یکی از تفاوت‌های عمده کودتا و انقلاب که بالاتر به برخی از آنها اشاره شد، درست همین ماهیت برنامه ریزی شده یکی و خودجوش بودن دیگری است. درست است که انقلاب بدون فکر و طرح نداریم چون چنین چیزی مترادف ایجاد شورش کور است ولی با تمام این احوال، تفاوتی بین این دو هست که نباید از قلم انداخت. این تفاوت خود را در نقطه شروع بسیار خوب نشان میدهد. کودتا حرکتی است که از ابتدا و بخصوص در ابتدا، حساب شده است. قطاری است که ساعت حرکتش معین است و توسط طراحان انتخاب شده است. در انقلاب مطلقاً این طور نیست، نقطه شروع هیچگاه از پیش تعیین نمیگردد. جرعه ای زده میشود و به دلیل وجود شرایط مناسب یا آمادگی گروه هایی که میخواهند وارد عمل بشوند یا... حرکتی راه میاندازد و سلسله وقایعی را موجب میگردد که در نهایت به تغییرات انقلابی میانجامد. در انقلاب، قرار نیست کار صرفاً دیمی پیش برود ولی برنامه ریزی آن با کودتا قابل مقایسه نیست.

هنوز هم بر این عقیده هستم که مخالفان رژیم امکان عملی زدن جرعه اول را به صورت حساب شده، ندارند. البته ممکن است گروه هایی یا بخصوص سرویس های اطلاعاتی کشورهای که به هر صورت با حکومت اسلامی یا حتی ایران خصومت دارند، در صدد این کار باشند یا حتی وسائل این کار را هم داشته باشند. این در حدود امکانات این قبیل دستگاه ها هست ولی هدایت جریان الزماً در ید قدرتشان نیست. جنبش سبز، برای راه افتادن، به پشتیبانی رسانه های خارجی که حساب شده عمل کردند و در صدر آنها بی بی سی، بسیار مدیون بود. این پشتیبانی تبلیغاتی، در طول حرکت هم بسیار مؤثر و پیگیر عمل کرد، ولی دیدیم که این مساعی برای جهت دادن به حرکت، با وجود ترویج مثنی شعار بی موضوع و به هیجان آوردن مردم، کافی نبود. حاصلی که به دست آمد تضعیف احمدی نژاد بود که برای به راه انداختن تحریم های شدید مؤثر افتاد، ولی در نهایت به نتیجه دلخواه کشورهای که میخواستند جمهوری اسلامی را به عنوان قدرت منطقه ای منکوب کنند،

نرسید. خواست مردم را که، هر چه بود، بهتر است اصلاً متعرضش نشویم، چون مردم هیچ طرفی از زحماتشان نیستند.

اگر بخواهم مثالی بزنم، باید بگویم که کار سیاسی به کشتیرانی بادبانی میماند که نمیتوان تمامی عواملش را از قبل پیشبینی کرد یا بر آنها مسلط شد. برای همین هم هست که در مورد انقلاب که نیروی اصلی از مردم برمیخیزد، باید منتظر باد مساعد ماند و تا برخاستن این باد، تنها کاری که میتوان کرد، پارو زدن است و عرق ریختن. به همین دلیل است که در کار سیاست میتوان به آسانی تن به باد سپرد و به جای رفتن به سوی مقصد، محض جلو رفتن، به هر سو رفت و در بند اصول که سهل است، حتی مقید به هدف هم نماند. میدانم که همه دلشان میخواهد کشتی موتوری در اختیار داشته باشند و بتوانند با سرعت دلخواه و از کوتاه ترین راه، به هدف خود برسند، ولی تصور نمیکنم چنین چیزی در حیات سیاسی انسان ممکن باشد. کودتا کردن چیزی است از این قسم، البته در صورتی که یکدست و فقط با زور نیروهای کودتاگر پیش برود و درست هم به نتیجه دلخواه برسد، که هیچکدام همیشه ممکن نیست. در شرایط فعلی تصور نمیکنم تا روشن شدن تعادل قدرت بین جمهوری اسلامی و آمریکا و راحت شدن خیال مردم از بابت تحریم و دخالت خارجی، بتوان به بیرون آمدنشان امید داشت. خوشبختانه به این موعد بسیار نزدیک شده ایم و ضعف ایدئولوژیک حکومت که خواه ناخواه از نزدیکی به دول غربی و بخصوص آمریکا برمیخیزد، زمینه را برای ما روز به روز مساعدتر خواهد نمود. برای همین هم هست که برخی دشمنان منطقه ای جمهوری اسلامی، این اواخر اینهمه ابواب جمعی ایرانی خودشان را به تعجیل در براندازی تشویق میکنند. قصد ساقط کردن نظام نیست که میدانند از عهده اش برنمیایند، بر هم زدن نزدیکی جمهوری اسلامی به غرب است، محض تثبیت نشدن موقعیتش که کاریست بی عاقبت چون برای مردم جذابیت ندارد.

میدانم که همه مشتاق شروع هرچه سریعتر بازی هستند و پس از سی و چند سال تحمل نکبت حکومت اسلامی، شوق مبارزه و پیروزی دارند. خودم را هم از این بیتابی مستثنی نمیکنم، چون از روز اول برقراری این نظام، منتظر این موقعیتم. همه میخواهند حکومت اسلامی را هر چه زودتر به زیر بکشند و در انتظار چنان لحظه ای، روزشماری میکنند. برای همین هم هست که بسیاری جویای راهکار سریع و ثمربخش هستند. این هم درست است که به راه انداختن حرکت، کاری اساسی است، ولی مسئله مهمتر، توانایی هدایت

حرکت است که به نظر من، مخالفان، با سازماندهی درست میتوانند داشته باشند و نیروهای خارجی که هر چه بخواهند بکنند، از جنس کودتاست، نخواهند داشت. شروع حرکت تعیین کننده ادامه آن نیست. به هیچوجه نباید تصور کرد هر که ضربه اول را زد برنده آخر هم خواهد بود. در مرحله دوم، همه، چه کودتاگر و چه انقلابی، چه خارجی و چه داخلی، کوشش در هدایت حرکت خواهند کرد ولی بختشان و امکاناتشان یکی نیست، بخت انقلابیان بیشتر است.

جرقه اول کار ممکن است از هر کجا زده شود و به عبارت دیگر، از همه جا ممکن است روشن گردد. هر یک از این حرکت‌های کوچک و محدودی که در داخل کشور انجام میگیرد و به نظر بی عاقبت میاید و اکثراً هم میماند، میتواند نقطه شروع باشد. نکته در این است که سرنوشت این حرکت‌های کوچک از ابتدا بر پیشانی خودشان نوشته نشده، بلکه در محیط اطرافشان رقم میخورد. آماده کردن محیط، یعنی آماده ساختن وسایل برای اینکه یکی از همین حرکتها بتواند به جرقه شروع کار تبدیل گردد، یا به عبارت دقیقتر آتش افروز شود.

نکته اصلی، در تهیه دیدن زمینه است و در آمادگی برای بهره برداری درست از فرصتی که دیر یا زود پیدا خواهد شد، همانطور که به ناگاه با جنبش سبز پدید آمد و عاقل و بی عاقبت ماند. در آن زمان، اگر حداقل شعار درست، داده میشد، جریان سیر دیگری پیدا میکرد و میتوانست طومار عمر نظام را در هم بیچد. شعار درست یکی دو کلمه بیشتر نیست ولی میزان کاری که برای انتخاب و رواج آن لازم است، بسیار زیاد است و البته، در عوض این زحمات، بازده بیحد دارد.

امروز کار اصلی تبلیغات است که باید صورت بپذیرد. زمان این کار همین الان است ولی متأسفانه باید بگویم که آن شور و هیجانی را که برای زدن جرقه آغازین اینجا و آنجا میبینیم، در این زمینه شاهد نیستیم. همه متقاضی حرکتند ولی کمتر کسی همت میکند تا اصل کار تبلیغاتی را که مربوط است به تعیین هدف و اگر هزار بار هم بگویم کم گفته ام که محورش شعار لائیسیتیه است، انجام بدهد. درست است که کار بی هیجان و خسته کننده است، برای خود من هم هست، آنهم بعد از این همه سال، برخی اوقات به تخم افکندن در زمین شوره میماند و تلخکامی به همراه دارد ولی اصل کار همین است. منتظر حرکت چرخ بودن و حتی برای آن بی صبری کردن، طبیعی است ولی از کار اصلی که باید امروز انجام بشود تا بتواند به حرکت، بعد از شروع

و حتی به محض شروع، سامان بدهد، کوتاهی کردن، به هیچ عنوان قابل پذیرش نیست - به هیچ عنوان. فقط بیتاب حرکت بودن و تدبیری برای راه نداشتن، بهترین روش است برای شکار شدن توسط کسانی که یک بار کوشیده اند در ایران انقلاب رنگی راه بیاندازند و باز هم مترصد همین کارند و اصلاً هم کاری به آینده ملت ایران و آزادی این ملت و این حرفها ندارند.

نگارش «براندازی» به چند سال قبل از جنبش سبز بازمیگردد. من در طول این جنبش، با تأسف تمام شاهد بودم که حرکت اولیه، آنچنان که انتظار داشتم و نوشته بودم، از اختلافی بین جناح های حکومت، پدید آمد و واکنش نشان دادن دستگاه سرکوب را در برابر معترضان متزلزل نمود و بر شمار مردم هم روز به روز افزوده گشت، ولی با اینهمه، رهبری و استراتژی که به جای خود، حتی شعار درستی که میتوانست این جمع را به سوی هدف درست یعنی سقوط رژیم ببرد، از هیچ کجا شنیده نشد. فقط و فقط یک شعار در روزهای آخر کار شنیدیم که هیچکس هم نخواست به آن توجهی که باید بکند، چه رسد که در ترویجش بکوشد و آن «جمهوری ایرانی» بود. برای سلطنت طلبها جمهوری خواهانه بود، برای چپگراها ناسیونالیستی و برای مذهبی های رنگ و وارنگ، کفر مطلق. اگر این نداشتن آمادگی برای بهره برداری از موقعیت نبود، چه بود؟ اینکه ایجاد موقعیت کار دیگران بود و تبلیغات خارجی درش نقش اساسی داشت، چیزی را تغییر نمیدهد - ما کجا بودیم؟ اگر دیروز آماده بودیم میتوانستیم ببریم و اگر امروز آماده نباشیم باز هم خواهیم باخت.

تصور میکنید اگر امروز باز عین همان موقعیت فراهم شود، خیلی کارآمدتر از بار پیش عمل خواهیم کرد؟ بر چه اساس؟ آیا حتی شعار جدایی و لائیسیتیه را توانسته ایم بین مردم رواج دهیم تا بتوانیم دلمان را به این حداقل خوش کنیم؟ استراتژی و رهبری پیشکش. پول و ابزار تبلیغ هم که بحمدالله میدانیم دست کیست، دسته رفسنجانی در داخل و نومحافظه کاران در خارج و طبیعتاً خدمتگزارانشان در هر دو سوی مرز. اگر میدانیم که سرمایه ای غیر از شور و هیجان نداریم، به چه دلیل اصرار داریم همین الان فرصتی ایجاد شود که قادر به بهره برداری از آن نخواهیم بود. آنچه که اصل کار است، تبلیغ است برای آنچه که باید صورت بپذیرد، تا به این ترتیب تحققش محتمل و در نهایت با اراده و همت ما، حتم بشود. درست قسمت طولانی و بی هیجان و خسته کننده کار که میلی به انجامش نداریم. خیلی ساده بگویم، در این بازی نمیتوان صرفاً به بخت و اقبال تکیه کرد و فقط در پی ایجاد حرکت بود، به

Abattre le régime islamiste

Ramine KAMRANE

Editions iranliberal
ISBN: 978-91-980723-0-3
www.iranliberal.com
info@iranliberal.com

این خیال که وقتی به راه افتاد، به سرمنزل مقصود خواهد رسید. این درست ایستار چپگرایان ایران در اوان انقلاب بود که به این سودا که تاریخ یا خلق راهش را بلد است، تمامی نیرو و توان خویش را با فداکاری بسیار در راهی ریختند که نهایتش قدرنگیری خمینی و کشتار خود آنان شد. نه تاریخ و نه مردم، راهشان را از پیش بلد نیستند. این ماییم که باید راه را معلوم کنیم و در راهنمایی مردم به سویش بکوشیم، وگرنه فقط به حرکت درآوردنشان راه به جایی نمیرود و اگر ببرد آن جایی نیست که باید.

اگر اهل کاریم و همت داریم، این برنامه: قبل از هر چیز و با سرعت تمام، شکل دادن به هسته های پراکنده مقاومت و ترویج شعار برای لائیسیته به قصد برقراری جمهوری لیبرال و دمکراتیک و لائیک. بخصوص که با روشن شدن وضعیت بین المللی، موقعیت نظام روز به روز آسیب پذیرتر خواهد شد و جرقه هم ممکن است از هر جایی زده شود. آنچه مهم است، این نیست که ما حرکت را ایجاد کنیم، این است که برنده مسابقه جهت دهی به آن باشیم. مقدمات این رقابت جزو خود رقابت است. هرکس بتواند امروز راه حلی را که طالب است، بهتر به مردم بقبولاند، فردا بیشتر بخت پیروزی خواهد داشت. این گوی و این میدان.